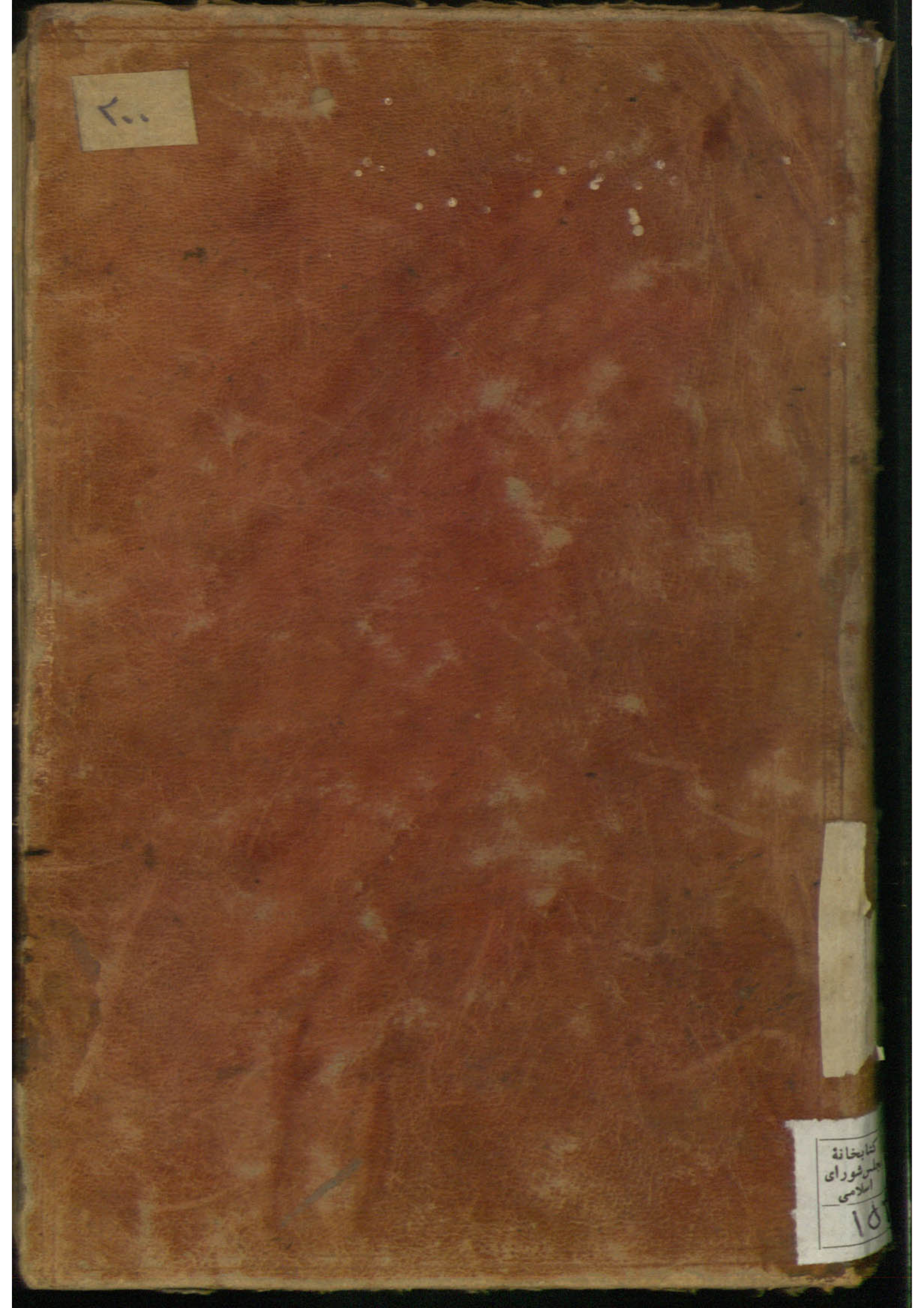
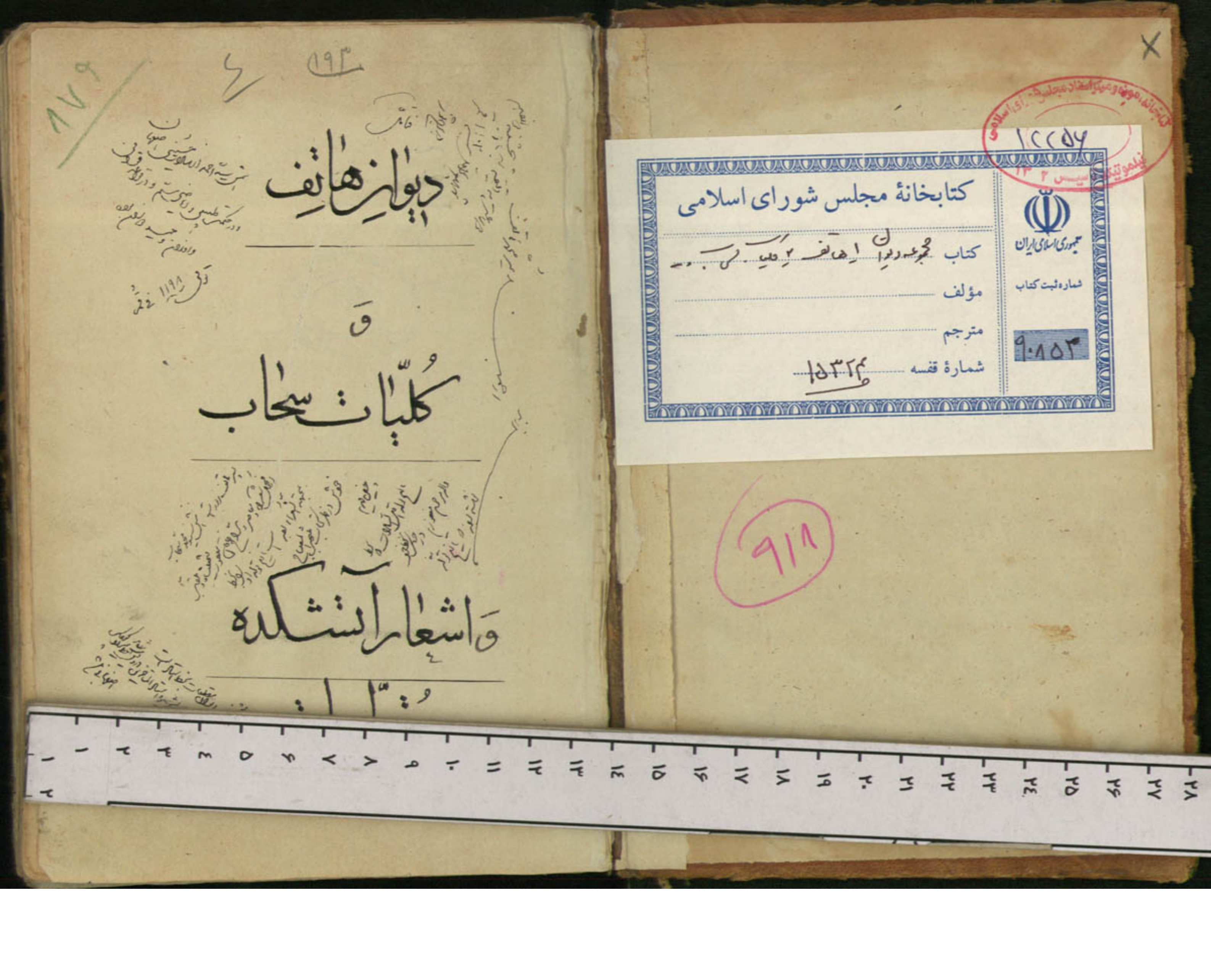
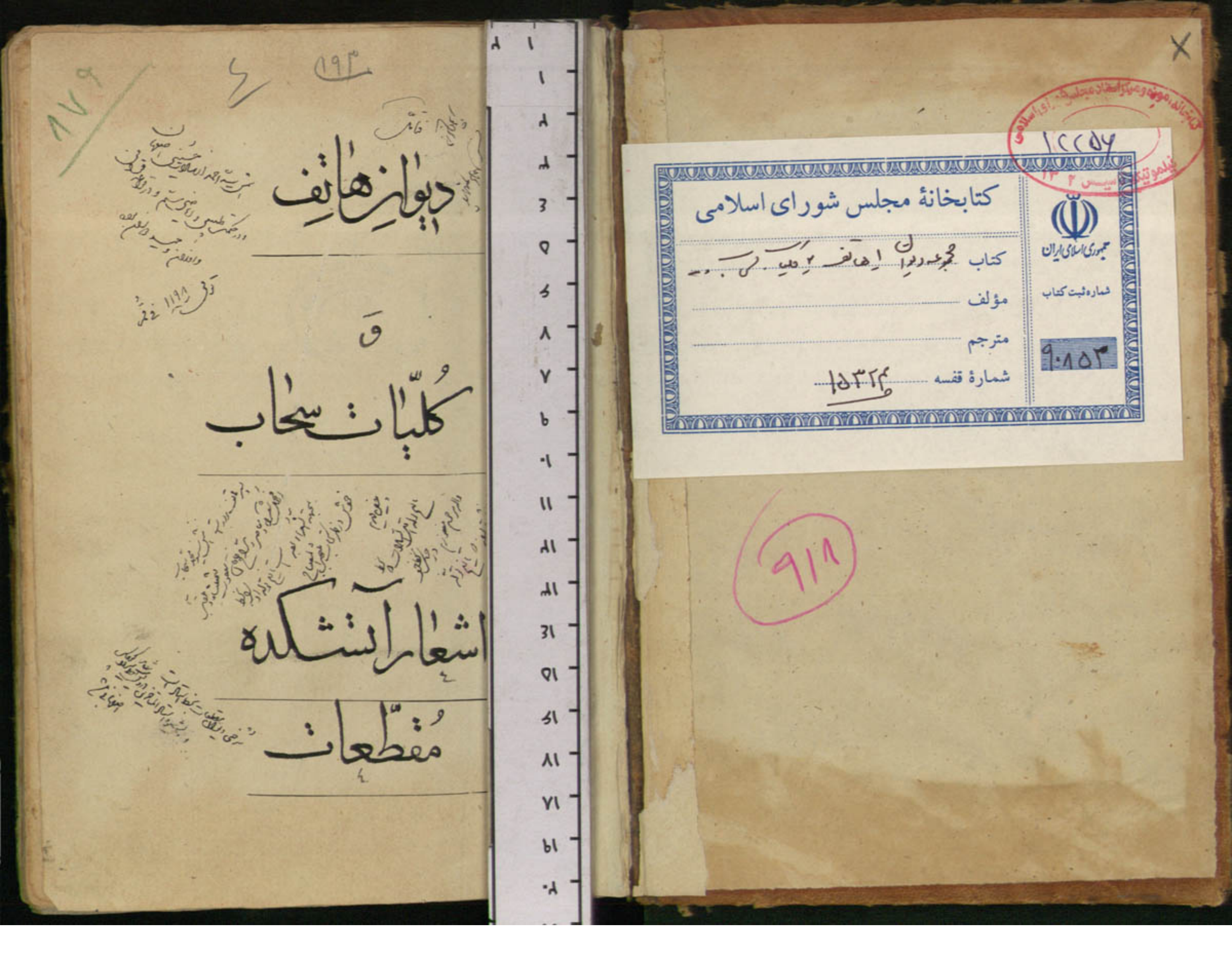

۲۰۰
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



دیوانِ هاتف
و
کلیّاتِ سحاب
و اشعارِ آتشکده
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب



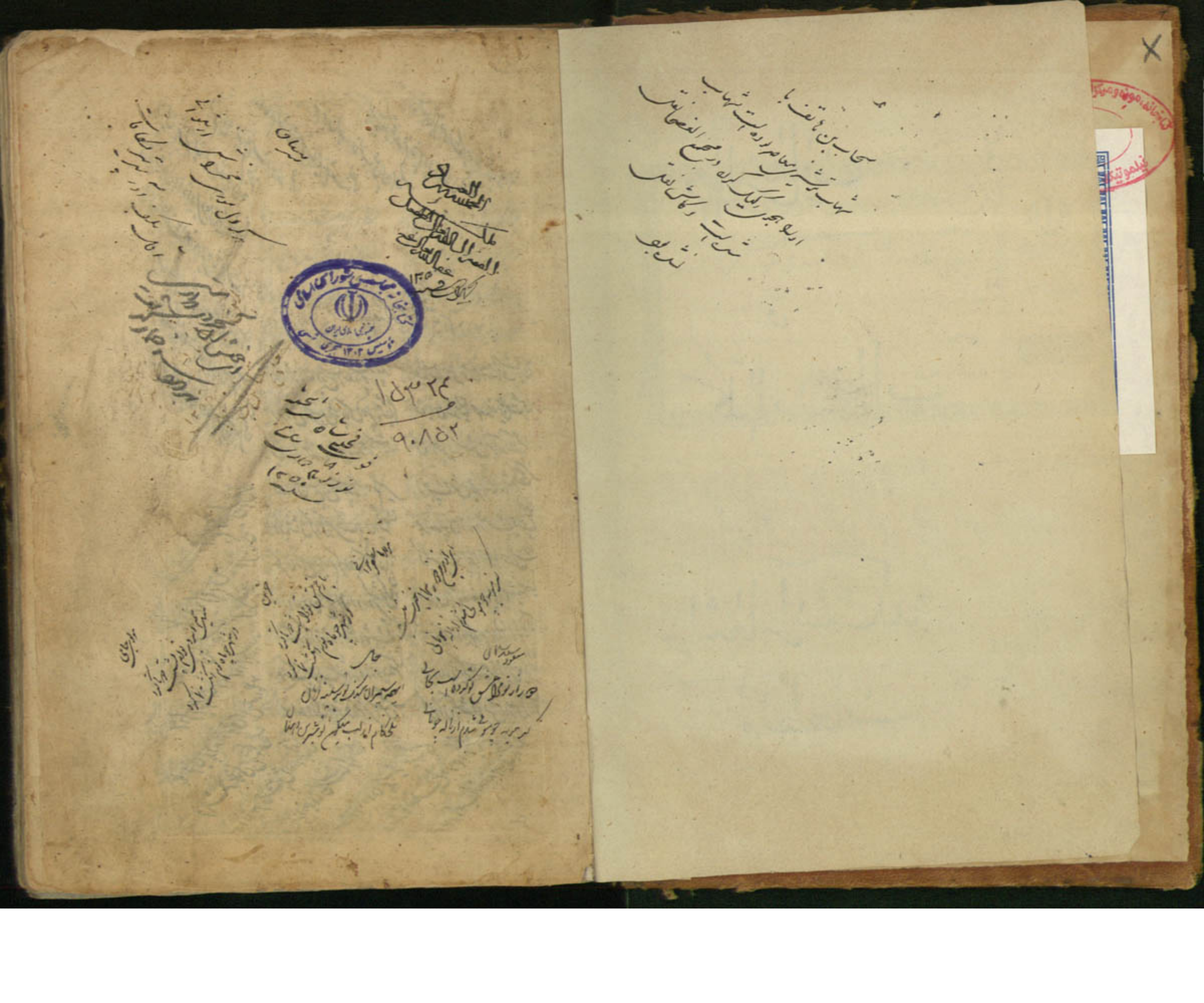
دیوان هاتف

و

کلیات سحاب

اشعار آتشکده

مقطعات





بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ز برق ذوالفقارت چرخ را جان سوز — که جانها [illegible]

ز خاک آستانت گر نعمت کند رضوان — عبیر و عنبر و مشک [illegible]

ز اقبال و حشمت ذات که مستقیم [illegible] — تو تاجدار امام خلق بعد از مصطفی [illegible]

به کرسی عمر تو [illegible] امام الحق [illegible] — که بر کرسی [illegible] زرین خطاب [illegible]

سخن [illegible] مدح تو باد از زبان [illegible] — چنان [illegible] [illegible]

باد فی [illegible] مدح و ثنایت [illegible] — برفت [illegible] از [illegible] شعر [illegible]

چه خبر دارم ز مدح [illegible] — به مدح تو فراز عرش و کرسی [illegible]

کلام الله مدح ذات [illegible] و جبرئیل امین [illegible] — پیمبر راوی و مداح ذات خالق [illegible]

تو و مقصود من زین [illegible] — که [illegible] و دشمن [illegible]

تو داد و داد [illegible] گرامت [illegible] — امام و [illegible] و مقتدا و شافع [illegible]

شهان بنده [illegible] — خدا را [illegible]

به بازار فردا [illegible] — ستایش [illegible]

نمی‌دارم که فردا [illegible] تیره [illegible] — گناه [illegible]

قسیم دوزخ و جنت تو [illegible] — علی [illegible] دوزخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

مشاهیر [illegible] چون [illegible] — بسماری [illegible]

کنند [illegible] — [illegible]

[illegible] — باد و باز [illegible] خوشاب

بجو [illegible] — ز مهر [illegible]

کرامت شعار و سعادت [illegible] — طهارت [illegible] و خداوند [illegible]

مکارم [illegible] — معلی نسب فاطمی [illegible]

ز رشکش پریزادی محتجب — ز ترسش ملک از خلق محتجب

ز تاثیر این سور گردون [illegible] — دگر باره [illegible] شباب

یکی گفت عیشش [illegible] — که شب [illegible] چشم انجم [illegible]

همه رخت کیوان [illegible] — ز برج ثوابت [illegible]

[illegible] خطبه [illegible] — همی خطبه خواند [illegible] فصل الخطاب

کمر بسته بهرام [illegible] — همی عود کرد [illegible] آتش [illegible]

فروزان ز [illegible] — [illegible] جام شراب

نوازنده ناهید [illegible] — دف [illegible] چنگ و [illegible]

[illegible]









[illegible]

غم در انجا جی درو باشد … که در انجا نکرده بیداری

نو عروسان بکر افکارم … همه در دلبری و دلداری

غیرت کلرخان لعبت نما … رشک مه طلعتان فرخاری

دور ز ابای ان رشته عمنی … مهر بر لب ز لعل لعبت ری

کرده اندر دهان صدف اسا … لبشان را ز خنده همیاری

غمزه شان را ز شوق خونریزی … طره شان را ز میل طراری

زلف مشکینشان بر افشانده … کرد بر چهره پری کلناری

سرو برشان ز کردش ایام … از حلی و حلل ز حلل عاری

همه خندان بطرز کهنه شدم … خوی شرم از جبینشان جاری

چه قیادت که نام ما نبری … چه شد اخر مرا یا مانداری

شکر کز دام عشق ازادی … جستی و رستی از کرفتاری

نیست کر نغز دلبری ره از دو … داستانهای نغز بکذاری

ور کنی نیز سر ببند وجود … که بجوشش سهی قد و اری

خود ز ارباب طبع و فضل و هنر … نیست کمکش درین زمان یاری

[illegible]

ار زبان دل تو کوهر ریز … ریزد و خیز در این ان آری

بحر عمان و ابر نیسانند … در کهر زائی و کهرباری

ابلق تیزکش سخن را … زیر ران تو بس بر هوا آری

لب کشودی ز انده عطار … مهر بر نا جهانی تا تاری

باد هر جا برد ز کوی تو خاک … نکبت به دکان عطاری

افرین بر زبان و خامه تو … که ازو هیچ چها به بیداری

چار انکشت نی لقالی … مه و انکشت خود نکنند اری

در یکی لحظه بر یکی صفحه … صد هزاران نکار بنکاری

ای وفا پیشه یار دیرینه … که فزون باد دمبدم یاری

کر ز کردون شکایتی دارم … از جکر ریش و دل افکاری

نه ز کم ظرفیت و کم تابی … نه ز بی برکی است و بی یاری

در حق هاتف اینکه ان نزی … این سخن را نه نشماری

خون دل میچکد ازین نامه … کر بدست انکه ی بشماری

کرده جا بر دلم چو مرکز تنک … کردش این محیط پرکاری

[illegible]



گر بتازی تو در میدان نظم او بحشم | هیچ دانی که با چون انوری گیند آوری

هم باملا نسیم لطفت ابر گذر | از چنین بحری یا سلک گشتی پا لکری

راستی تند لشم از تیغ زبان کس [illegible] | در شام کام همچون ذوالفقار حیدری

گر نظم سحر فصل خطاب ایست | نشرم جز باد سرد و [illegible] هر فسونگری

[illegible] چند اگر چند با فسون [illegible] | تا به چین گرد [illegible] انوری

[illegible] | لاف بیش از بیش چند ای [illegible] گری

[illegible] | تا [illegible] زجناب [illegible] خاطری

تا گذار در گردش ایام و [illegible] | تاج عزت بر سری خاک مذلت [illegible]

دوستانش را کلاه [illegible] از عز و شرف

دشمنانش را الغرق از ذل و خواری [illegible]

ای فدای تو هم دل و هم جان | وی نثار رهت هم این و هم آن

دل فدای تو چون تویی دلبر | جان نثار تو چون تویی جانان

دل رهاندن ز دست تو مشکل | جان فشاندن به پای تو آسان

راه وصل تو راه پرآسیب | درد عشق تو درد بی‌درمان

[illegible]

گم شده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشه پنهانی

پیر پرسید کیست این گفتم | عاشقی بیقرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش ارچه [illegible] | گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست | ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی | به زبانی که شرح آن نتوان

این سخن می‌شنیدم از اعضا | همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند | ور به تیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ما صد جان | وز دهان تو نیم شکرخند

ای پدر پند کم ده از عشقم | که نخواهد شد اهل این فرزند

[illegible] | چکنم کاوفتاده‌ام بکمند

پند آنان دهند خلق ای کاش | که ز عشق تو می‌دهندم پند

[illegible]

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

مجلسی نغز دیدم و روشن | میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف | باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش | پاره ای مست و پاره ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی | دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی | چشم حق بین و گوش راز نیوش
سخن این بان هنیئاً لک | پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر | آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم | ای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند | درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت | کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرمت | دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده | و آتش من فرونشان از جوش
دوش می سوختم ازین آتش | آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر | ستدم گفت هان زیاده منوش

کاه وجد و سماع هر یک را | بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی | آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی | کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق | عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری | وسعت ملک لامکان بینی
تا بجایی رساندت که یکی | از جهان و جهانیان بینی
انچه نشنیده گوش آن شنوی | وانچه نادیده چشم آن بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان | تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار | در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند | روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی | همه عالم مشارق انوار
کور وش قائد و عصا طلبی | بهر این راه روشن و هموار

از می و بزم و ساقی و دلبر
وز مغ و دیر و شاهد و ترسا

قصد ایشان همه اسرار تست
که بایما کنند گاه اظهار

پی بری گر برازشان دانی
که همین است سر این اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

سوی خود خوان کرم چون بخشم جا آرم ترا
جان نثار خشت خاک آستان آرم ترا

از کدامین باغ ای مرغ چمن پرواز گو
تا پیام جان بر یاران بستان آرم ترا

گر نخواهم شد عالم پیر امیدم مرا
نالم و از ناله خود در فغان آرم ترا

شکوه از بی‌رحمی زاهد بیا همراه من
تا بمیخانه برم پیر جوان آرم ترا

ناله با افغان تاثیر با اثر چون انس و جان
بر سر مهر آید نامهربان آرم ترا

گر بیارم بر زبان از غیر حرفی چون کنم
تا بحرف آید بر غیر زبان آرم ترا

در بهار از من مرغ ار غمان کاهی ار
یاد از چه بر کی فصل خزان آرم ترا

خامشی از قصه عشق تا به کی هاتف چرا
باز خواهم بر این داستان آرم ترا

جان بجانان کی رسد جانان کجا و ما کجا
ذره‌ای این آفتاب اینجا کجا او کجا

دست ما گیرد مگر در راه عشقت خضر
ورنه پای ما کجا این راه پیما کجا

ترک جان گفتیم نهادیم پای در راه طلب
تا در آن کوی که ما را ازش برآید جا کجا

جسم غم فرسود من چون آورد تاب فراق
این تن لاغر کجا بار غم هجران کجا

در لب یار است آب زندگی در جستجو
خضر مرو زیبا سر چشمه حیوان کجا

چون جرس با ناله عمری شد که ره طی میکنید
تا رسد با لفک محمل جانان کجا

نوای وحشی غم‌ها ام هر قدم از زخم منند
من دراین دشت بلا ها اه چه جاها دیدم

تو دیگر مکو هده و فارغ ز من هر شب که کشتی
من دو شبها و در دو شطار ردو دل جا نقدم

نصیحتهای نیک اندیشت گفتم و شنیدی
حیا تا شب آه زین نصیحت شنیدیم

پر و بالم بحسرت ریخت از کنج قفس گر
خوشا ایام از ادی در گلشن پریدنها

کنون در من اگر چند بخواری غیب مسند
کی رشان برون ز نشوق زمن دیدم

شاعلهای او در بزم غم کشته و دیشب
نبود سوی من هاتف گران از دیده

[illegible]

پیش از همه کس اختیار در دام غمت الف
امید که زین غم نگاهی تا ره و رسیز را

ناقه [illegible] چون رانده از منزل مرا
جا بجای ناقه رفت و دل بی محمل مرا

ز آتش رشکم کشی تا داغ هر شب [illegible]
شمع بزم غیر و میخوانی در محفل مرا

بعد عمری زد بمن تیغی و [illegible]
کشت لیکن از حسرت تیغ [illegible] مرا

بارها گفتم [illegible] دل [illegible]
عهدها کردم ولی بر نامد این از دل مرا

خط برآورد و [illegible] عاشق کشی [illegible] عشق
غرق در یا تو [illegible] مرا

چاره جو الف برای مشکل عشقم ولیا
مشکل از [illegible] آن کردن این مشکل مرا

گل خواهد کرد از گل ما
خاری [illegible] شکسته در دل ما

از کوی وفا برون نیائیم
دامنگیر است منزل ما

بر فان حرم ز رشک [illegible]
چون [illegible] افسانه لیلی ما

نام [illegible] خبر [illegible]
ما را [illegible]

کاری دیگر از [illegible] نیاید
جز کشش شمع محفل ما

ای که شیدم دور ز کوی تو [illegible]
گر مردن من خیر رسانه خبر [illegible]

بهر که زجور [illegible] از خاک خواهم کرد جا
بنما که کو میا فرود آیا ببینم [illegible]

بکو فردا [illegible] که من دور از تو [illegible]
نخواهم زیست [illegible]

زمن او فارغ و من [illegible]
بود یارش [illegible]

شدی [illegible]
کشیدم محنتی [illegible]

چو فردا [illegible]
گر [illegible]

ندارم طاقت هجران [illegible] الف
چه یار از من شود دور و چه جان از من جدا باشد

[illegible]
بغیر از مرگ [illegible] چه خواهم از خدا [illegible]

بوده است [illegible] اگر [illegible]
[illegible] نقش [illegible] امروز [illegible]

شکر خدا که مرد بناکامی [illegible]
مرگ مرا که می طلبید از خدا رقیب

با یار شرح درد جدائی چه [illegible]
چون کم نفس [illegible] از دو جدا رقیب

هم آشناست با تو و هم محرم ای دریغ
[illegible] با سگ تو بود آشنا رقیب

در عاشقی هزار غم [illegible]
[illegible] از آن [illegible] بود یار با رقیب

با ما الف آنچه کرده که او [illegible]
[illegible] جمله [illegible]

در کوی او عزیز کراست دکیت خوار / در بزم او نشسته که دولت ایستاده کیست
عزت ز محرمان بر او بیشتر کراست / در دور کیست حرمت از ایشان زیاده کیست
اکنون ساغری ز نازش ده که آکم / واکنون میی ستاند از او جام باده کیست
رندی که یار رسته ز عیشش منجلاب / شها بروی او در عشرت گشاده کیست

اغیار سر نهاده فراغت بپای یار
محروم تر ز ما لطف از پا فتاده کیست

ز غمزه چشم تو کمتر در کمان نکند آش / که اول از دل مجروح من نشان نکند آش
زبیو فای گلمن لبو مرغ دل آگاه / از آن بکلبن از این کلش آشیان نکند آش
ز شوق دیدن آن گل نتیم تکر پشم / رضا بر خنه دیوار و باغبان نکند آش
رسیده کار بجایی که یار بگذارد / ز لطف بر دل من دست امتحان نکند آش
ز ناز بر دل پیر و جوان در این گلشن / کدام داغ بر آن نازنین جوان نکند آش

سکایتی ز نگاهش بنجو اهل سعی
بر آستان تواش چو پاسبان نکند آش

هر گرم امید و بیم از وصل و هجر یار است / عاشقم عاشق مرا با وصل و هجران کار نیست
هر شب از افغان من بیدار خلق اما چه سود / آنکه باید ناله من بشنود بیدار نیست

بسم نموش بر آورده عاشقی است / کم مده عاشقی دل ز یار بی ادبست
بحکم جام جم و آب خضر چون گویم / مراد جام ز جام جم و باده طلبی است
نه بخیم از سخن تلخ گو دیدم که زلیا / شکر فشان لبش از خنده زیر لبیست
برای آنکه غم روزگار دیتم / مفید نیست و لیکن دکر از نوبتیست
شب از خیال تو بسیار گم و همچنگیرم / همان دعای تو با نالهای نیم شبیست
یک کرشمه چشم فسونگر تو شود / یکی هلاک و یکی زنده این چه بوالعجبیست

بر دو ابروی دل از همه کس نظم او و ها لطف عطا
ملاحت عجمی و فصاحت عربی است

ای آنکه ز خون من نگار است / این کی لقاح بود مدامت
خون من چه می درکشی حلال است / می بخش اگر خوری حرامست
مرغان حرم در آشیانها / در آرزوی شکنج دامست
بالای بلند خوش خرامان / افتاده شیوه خرامست
ماه فلکش ز چشم افتاد / دید آنکه چو مه بطرف بامست
تا لم که برد بر تو نامم / آن کس که ز من بسیار مهست



فرخنده عاشقی که ز دلدار مهربان / که حرف مهر گفت و حدیث وفا شنید

پیغام حور نشنود از خازن بهشت / گوشی که از نشانه لحن کسی شنید

نشنیدی ای دریغ و ندیدی گران [illegible]

هاتف چها ز عشق تو دید و چها شنید

نه با من [illegible] نه [illegible] کرد / که با دشمن تو گفت و [illegible] کرد

گر چه از من دل [illegible] ز آه دودی هم / زدی بر دل که چشم قصد جانم کرد

یکی از شرمندگی با مهربانی / توان گفت آنچه آن نامهربان کرد

غمش از مردمان آن رخ نهفتم / ستم بین کاخر از من رخ نهان کرد

تو کردی با من از جور آنچه کردی / من از شرم تو گفتم آسمان کرد

دو عالم سود کردم [illegible] از عشق / [illegible] در بهشت یا جای [illegible] کرد

نه از کس خون هاتف ریخت [illegible]

و فای او کشید امتحان [illegible]

داغ عشق تو نهان در دل و جانم خواهد ماند / در دل این آتش سوزنده نهان خواهد ماند

آخر آن آهوی چین از نظرم خواهد رفت / در پیش دیده بحسرت نگران خواهد ماند

گر خود سوادی تو ز سودای جهان شد هاتف

چه تواند کرد که تغییر قضا شود نکرد

تا ز بجا و دل من نام و نشان خواهد بود / غم و اندوه توام در دل ویران خواهد بود

آخر از حسرت بالای تو ای سرو روان / تا کنم خون دل از دیده روان خواهد بود

گفتم امروز دیدم رخ او [illegible] / آفت دین و دل پیر و جوان خواهد بود

رمضان [illegible] / تا ز یاران که بعید رمضان خواهد بود

پا مکش از سر خاکم پس از [illegible] / بر سر چشم [illegible] خواهد بود

هاتف [illegible]

بعد از این معتکف دیر مغان خواهد بود

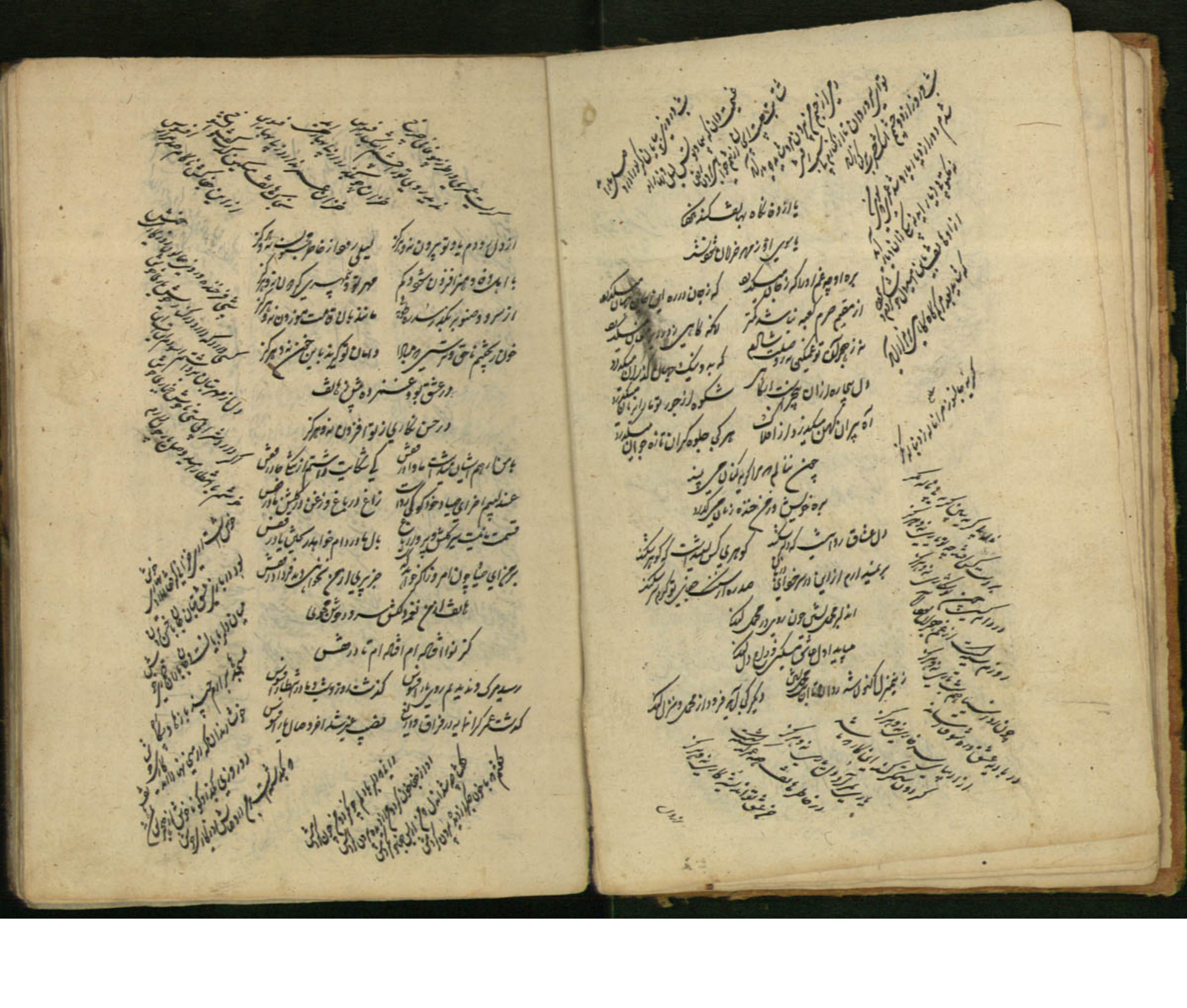
در چمن [illegible] / [illegible] دل او پروانه [illegible] دارد

[illegible] / هر کس از او [illegible] دارد

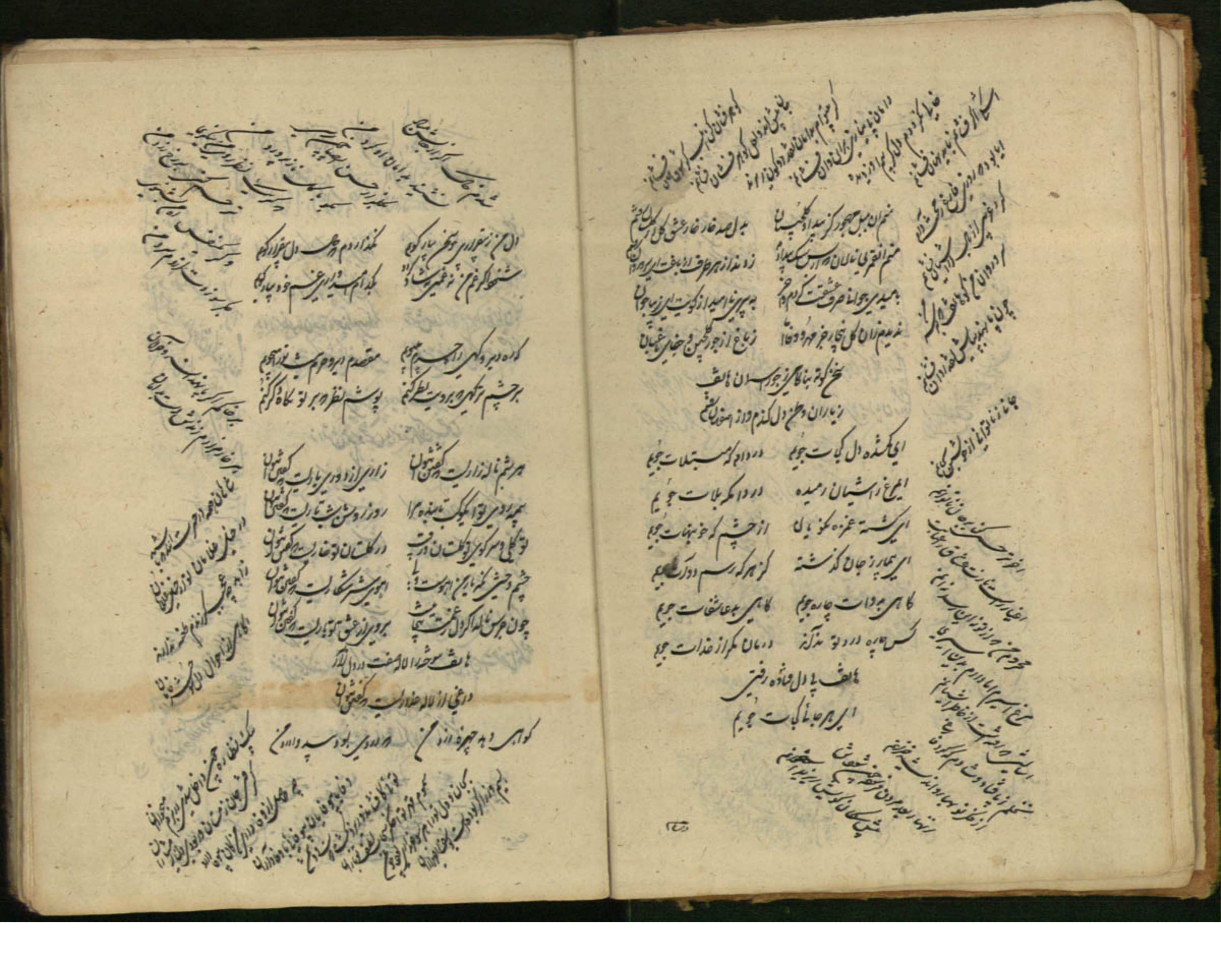
[illegible] / دیدم تمام هر کس [illegible] دارد

[illegible] / تاب [illegible] دارد

هاتف غلام تو خواهد [illegible] / ای کاش [illegible] دارد

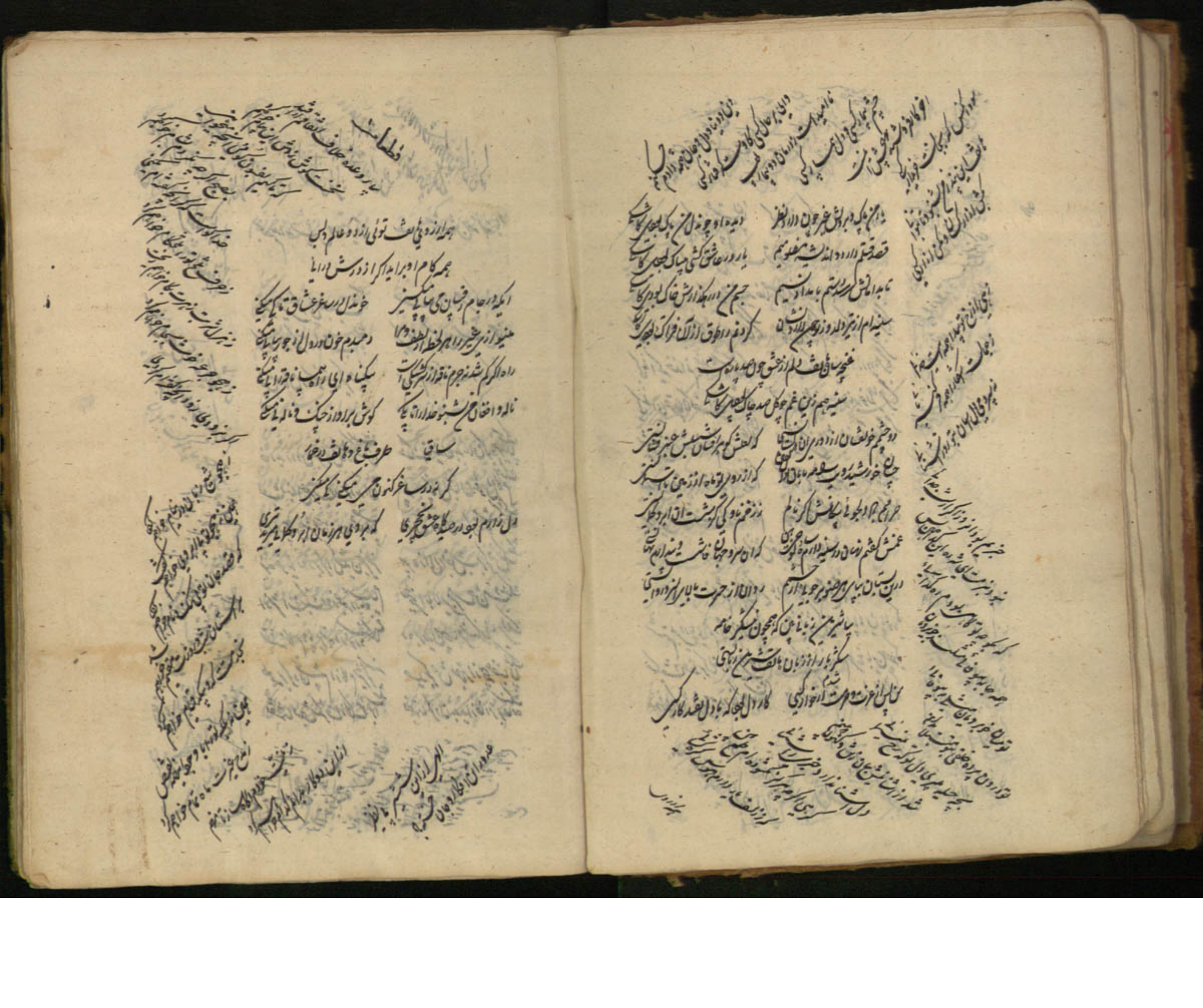












بخصم ار اندیشی اوز زیر آن — زه چاره ازیش جهه بسته باد

با حریفی که بی سبب جنگ — ... از ازرحمی کو زنهار
گرچه از حکمه در لعب باشد — گیر خود را کمون خویش مخار
تن و جان راه خویش گرد برو — بر دم مار خفته پا مگذار

خامه روان مژگان نظاره کشش است — شکل خمیده بدندان کوه بهیکل
لعب بازیها عقرب سیه بر آن — پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دو شیده حلیب — وز بن دندان مار گرزه کوشیده ...
نره غوغا روز بر کردن کشیدن خر خر — بره زای ارغل شب بر کرفتن ...
از شراب سنگ روز جمعه ... — پنجه ابابیل ... وطمک
تشنه کام و پا برهنه در همه سنگلاخ — ره بریدن ... سنگها ...
طعمه برکردن چشم از کام شیر ... — صید کردن وحش ... از ... غضب ...
نقشها ... از کلک ... — نقشها کردن بدید از خار ... سنگ

بطبع از ما ئی هیچ کفایت — پی امتحان شعر بر خوازم
عزیزی ... ازارم نهانی — هر سی بر داشت ... حیلم
چنین دانست کاین ... خوازم — الم العلیم بان الله علیم

امیر دادگستر خان عادل — دلیر عدل پرور شاهرخ خان
خدیو کامران کز باز ... بخش — نه بیچه ... سر ز فرمان
برای قطع ... خصم — تبرزین نه ... داده دوران
تبرزین نه کلید فتح و نصرت — تبرزین نه نشان ... شان
تبرزین نه عقاب صید ... — که قوت ... مغز اهل علم ...
گهی گو کردش بر کف ... — چو ... دیده ... و ثعبان
ز ... پریشان باز دارم — سر دشمن چو گوی از ضرب چوگان

صبح و شام و ماه و خسار ای — با دو زلف و دو رخ دو خال ...

گرت هوست که در برج نور دو کشانیم | طفیل روی مسیحی برو بگوی چیار

پس از سلام تحیتش ز بهر تحیت | نسخت صحبت الله بخوان بروی چیار

اگر بیار غریبان این دیار نرم | حدیثی از لب شیرین ملولم گوی چیار

بگو که هاتف محنت نصیب غم زده تا کی | شبان تیره نشیند در آرزوی چیار

بجان رسید ز ریخ خمار دوری تو | صبوحی از می اخلاص بکش بروی چیار

فخر زمان میرزا طارق نیکو سرشت | معدن عز و شرف منبع جود و سخا

آنکه رسد روز و شب از کف فیاض او | جود و بهر پایه فیض بهر مهوا

مستظهر فیض حق بود شب و روز و شان | عاقبت از لطف رب کام دل او روا

از افق او مید کوکب رخشنده | که مه و مهر از او کسب فروغ و ضیا

از صدفش شد پدید در گران قیمتی | هم ز صفا بی‌نظیر هم ز شرف بی‌بها

از چمنش سر کشید سرو سهی قامتی | تا ز وی آمد چون خضر آب بقا

در چمن او شکفت تازه گل نوبهار | نکهت او دلفریب طلعت او جانفزا

رشتهٔ عمران یگانه گوهر | گردش چرخ بین که کوه سرشت

بود تا مزرع جهانش جای | تخم خیرات جاودانه کشت

همه نیکی گزید و نیکی کرد | ازین از خوب بر نیامد زشت

الغرض چون ازین جهان حران | سوی گلزار خلد رخت نوشت

هاتف خسته دل تبار حش | از جهان جای شد بسوی بهشت

دریغ و درد که دوشیزه فاطمه | بکام رنجش ناکام شربت فرقت

هزار حیف ازان انایه عفاف | طراز قامت رعنایش کسوت عصمت

ازین سرای پر آشوب جان آگاه | ملول گشت و روان شد بجانب جنت

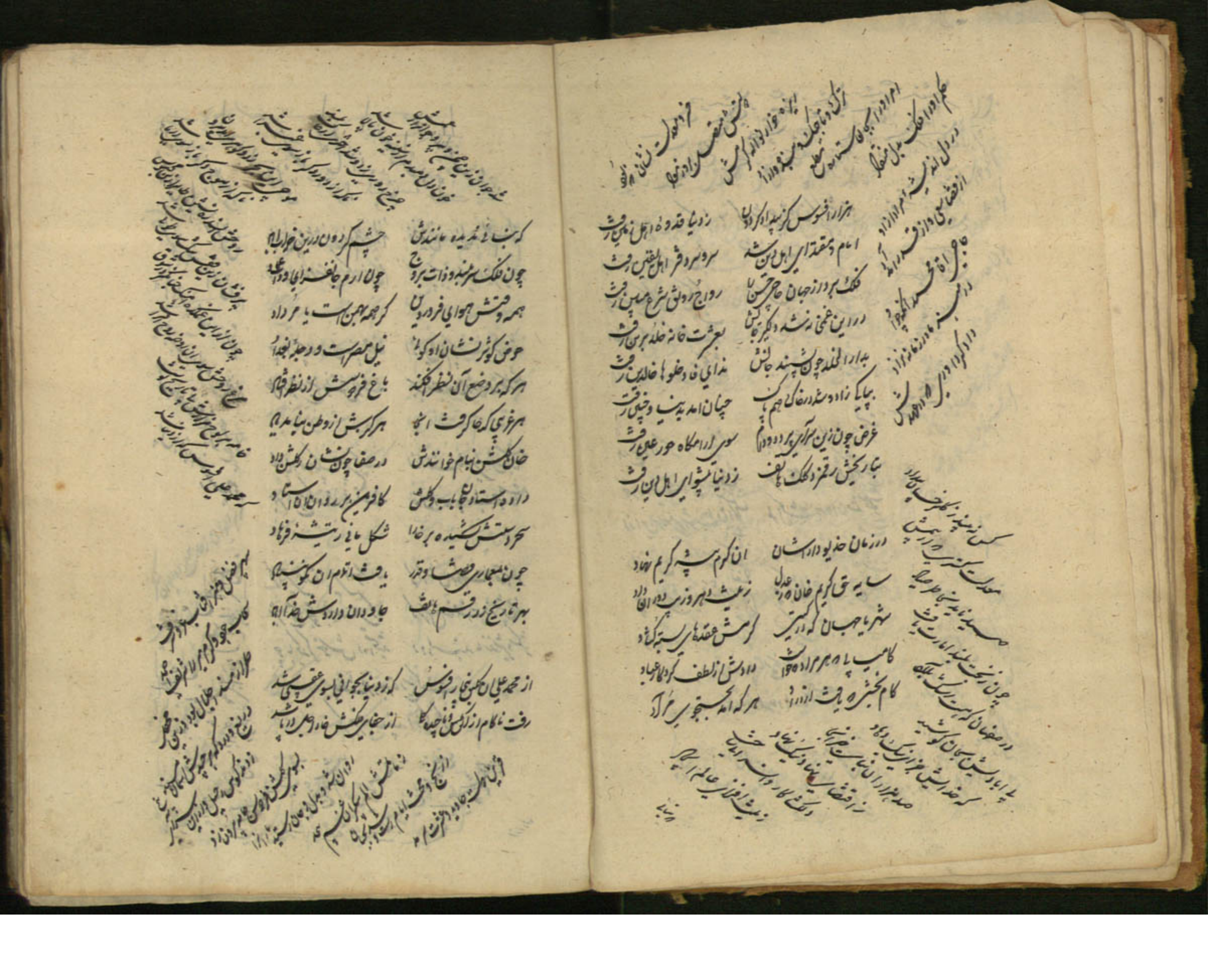
دل ز متاع جهان کند ازان بایش | گذاشت دوش پر از ... عفت

چو سوی باغ جنان شد ز هر دم نغمه‌اش | چه باکش از غم دوری که راست عزت

غرض چو کرد ازین گلستان پر خس و خار | بسوی گلشن جنت عزیمت رحلت

رقم زد از پی تاریخ رحلتش هاتف

مکان فاطمه باد ابد جنت



هزار افسوس کز بیداد دوران / ز دنیا قدوهٔ اهل یقین رفت
امام و مقتدای اهل این شهر / سرو سردفتر اهل الیقین رفت
فلک برد از جهان حاجی حسن را / رواج رونق شرع مبین رفت
درین غمخانه دیگر جا نکردش / بعشرت خانهٔ خلد برین رفت
بدار الخلد چون بشنید جانش / ندای فادخلوها خالدین رفت
بپاکی زاد و شد از خاک هم پاک / چنان آمد بدنیا و چنین رفت
غرض چون زین سرا بر چید دامان / سوی آرامگاه حور عین رفت
بتاریخش رقم زد کلک هاتف / ز دنیا پیشوای اهل این رفت

در زمان خدیو داراشان / آن کرم پیشه کریم نهاد
سایهٔ حق کریم خان که بعدل / زعیش دهر و زیب داد داد
شهریار جهان که از تدبیر / گرهش عقدهای بسته گشاد
کامیاب از همه مراد آنکه / دادش از لطف کردگار عباد
کام بخشیده یافت از در او / هر که آمد بجستجوی مراد

که ندیده مانندش / چشم گردون درین خراب آباد
چون فلک سر بلند و ذات بروج / چون ارم جانفزای و دلگشاد
همه وقتش هوای فروردین / گر چه بهمن است یا مرداد
حوض کوثر نشان او گویی / نیل مصر است و دجلهٔ بغداد
هر که بر وضع آن نظر افکند / باغ فردوسش از نظر افتاد
هر غریبی که جا گرفت آنجا / هرگزش از وطن نیامد یاد
خان گلشن بنام خوانندش / در صفا چون نشان گلشن داد
داد داد استاد بتاب و کشش / کافرین بر روان آن استاد
سحر دستش کشیده بر خارا / شکل مانی ز تیشهٔ فرهاد
چون بمعماری وصفش و قرار / یافت اتمام آن نکو بنیاد
بهر تاریخ زد رقم هاتف / جاودان دار دولتش خداداد

از محمد علی که حسن نگار افسوس / که ز دنیا بجوانی بسوی عقبی شد
رفت ناکام از این زندگی و چه ناکام / از جهان [illegible]



غرض چون شد از این بزم خرم روان خلد — ز فیض فضل ازل همدم نعیم ابد
نوشت خامه تاریخ او که از این بزم — نهاد پا بجنان میرزا شریف احمد

چو حور بجهان ان سپید بی زن — از این عالم پر شر و شور شد
خرد بهر تاریخ فوتش نوشت — بجنات عدن از جهان حور شد

خان احمد بیگ حسن بخت — از لطف خدای ایمن و خوشحال شد
بهر تاریخ گفت هاتف — خان احمد جانب جنان شد

گرامی ترین ... از دست ما — که روشن از ... حافظ
بترویج ... — که ترکش عفاف ...
چو بایکدگر ... — دو دلبند مانند شیر و شکر
بلطف خرد بهر تاریخ گفت
بگو جفت ... از یکدگر

ز دار الحزن سعادت اندیش — لب وصف جنت حبیبی منظور
شد شهید و سعادتی در وی — بی زوال و فنا و نقص قصور
از شهادت بار سیلاب فیض — آنچه در خاطر ...
زد ... سر وش عالم — ... رب الغفور
گرد از خون خضاب ... — در قصور جنان بجلوه حور
تا ... بزم جنت الفردوس — جرعه دادش از شراب طهور
... رنجیان ... — که نخیزد ...
خفت در خون که ... — با شهیدان صباح ...
الغرض چون نشست با شهدا — شاد در باغ جنتان مغفور
کلک هاتف ... صحبت او — ...
بهر تاریخ زد رقم ... — با شهیدان کربلا محشور

خان ذیجاه ... عبد الرزاق — ...
چرخ و انجم ... — تیغ و حکم ... فرمان ...













[illegible]

قطعه

[illegible]

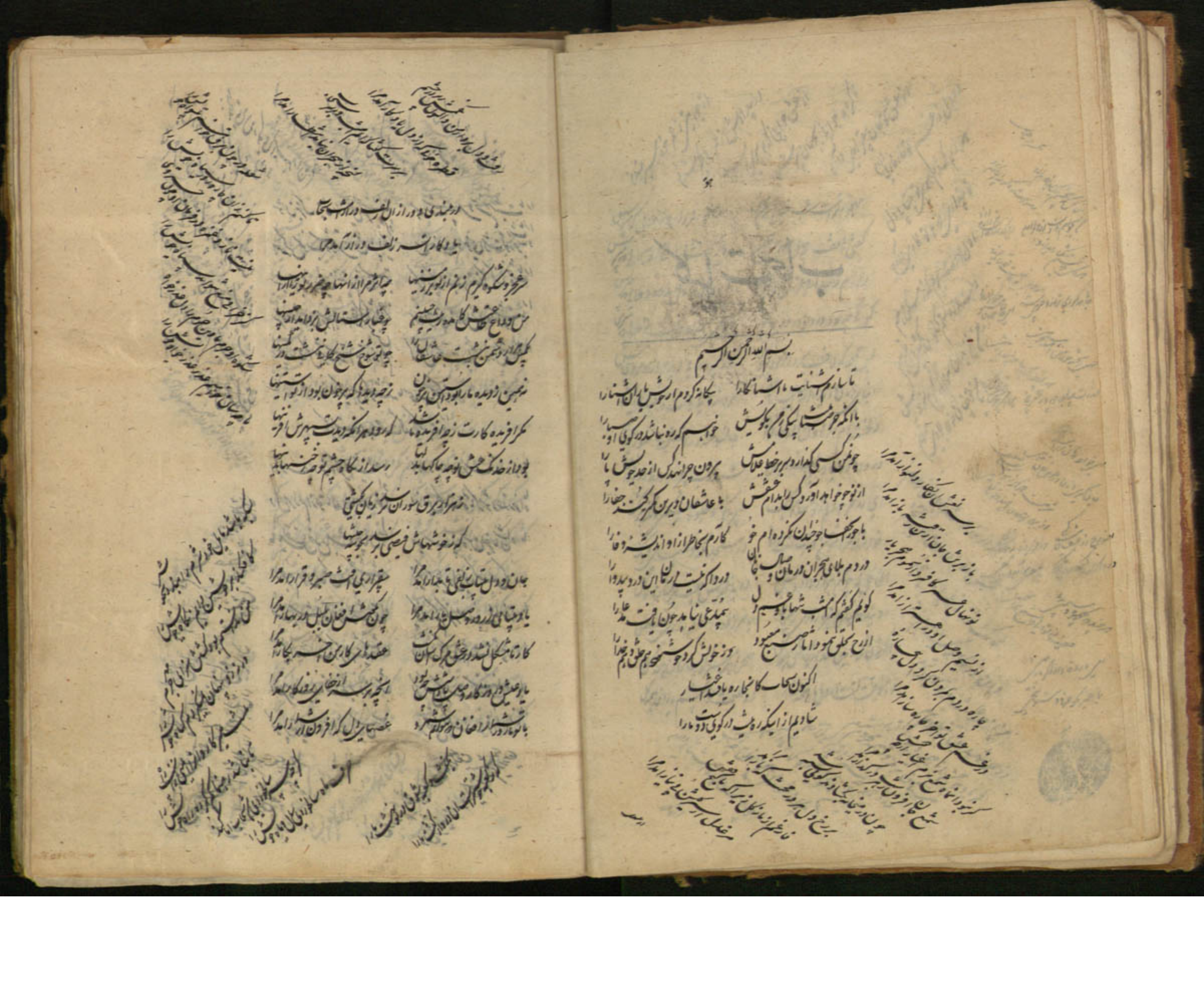
بتاریخ آن ملک مانند بهشت

شده خلد ماوای سید علی

[illegible]



کلیات سحاب



بسم الله الرحمن الرحیم

تا سازم آشنایت ما آشنا نگارا
بیگانه کردم از خویش یاران آشنا را

با آنکه جور و ستم ... پیکر بکویش
خوابم گر ره نباشد در کوی او صبا را

چون من کسی ندارد در بر خطا علاجش
پروانه چرا نهد کس از حد خویش پا را

از تو چو خواهد آورد کس را بدام عشقش
با عاشقان و ... مکر کن جفا را

با جور ... چندان نکرده ام خو
کارم بجان رسید از او اندیشه وفا را

دردم بلای هجران درمان وصال جانان
دردا که نیست ... این درد بیدوا را

گویم که گفتم کر امشب شها ... دل
... بیاید چون ... را

از روح ... نمود اما ... معبود
وز خویش گرد ... را

اکنون ... کانجا ره یافت اغیار
شادیم از اینکه ره هست در کوی دوست ما را









هزار جان گرامی برای او بشد کشته — برش چه جلوه کند تحفه محقر ما
نیافت لذت زخم تو را ولی صد حیف — ز داغ حسرت تیرت بپیکر ما
ببزم عشق چه حاجت بباده و ساغر — که هست خون جگر باده دیده ساغر ما
برت فسانه یوسف حکایت کرد — چنانکه قصه یعقوب نیز در بر ما
بهشت و دوزخ ما هیچ جز وصل و هجران — خرام قامت آشوب روز محشر ما
بغیر وصف نگارین خطش سحاب بخارا
که کلک سحر نگار و خطی بد است تر ما

رفت ناقه در کوی یار من بار امشب — چگونه یار نه بینم ز کوی یار امشب
نوید کشتنم از شیخ داده است او — گر او نکشت مرا کشت انتظار امشب
چو شمع سوزم از آن یار گر نه اجازه — بمجلس تو مرا داده اند بار امشب
شد امشب ای برم آن جور روزگار — دگر بکام دل گردید روزگار امشب
جز انتظار چه سودی ز هیچ امروز عیش — گرفتم آنکه نشستم بکنار امشب
بکشر اینکه من امروز مردم از غم تو — بزد که آمده ای شمع بزم آرا امشب
وثاق غیر که شمع روشن است و — هزار بار مرا شمع زاد شعله امشب

روی تو در خواب شد چه گریم — چشم من کی چو شد در گریه خواب
خود وفا از مردم عالم مجو — سرکشی از آتش مجو آب از سراب
غنچه او پرده دار حسن آن — سنبل او سایبان آفتاب
گر تو شد جز به زاهد کنه — صدر دامن همچون پیمانه شراب
غیر شاه عشق گر اقلیم دل — کس نخواهد باج از ملک خراب
گوییا از عشق میریزد نمک — آن لب شیرین بهنگام عتاب
عشق یار و چند ناصح ز لم — هیچو بعشق این بنجار ان حرام
ماز سحاب ای ماه کعشم رخ مپوش
کف شب گیرد روی خود ماه از سحاب

یا مرگ یا وصال بگاش عقرب — یا این دو هد خدا یا آن گه نصیب
از عزت جهان خیدان مخور فریب — چون بهر فراز از ان وا نشیب
رای اگر وصل هست فرخنده طالع — اما فغان که هست جز در بر رقیب
دور از تو روشه تا بدان ... — لب تشنه را از آب تا کی ...
بلبل از فغان کی گل بگوش ... — بانگ زغن ... با صوت عندلیب

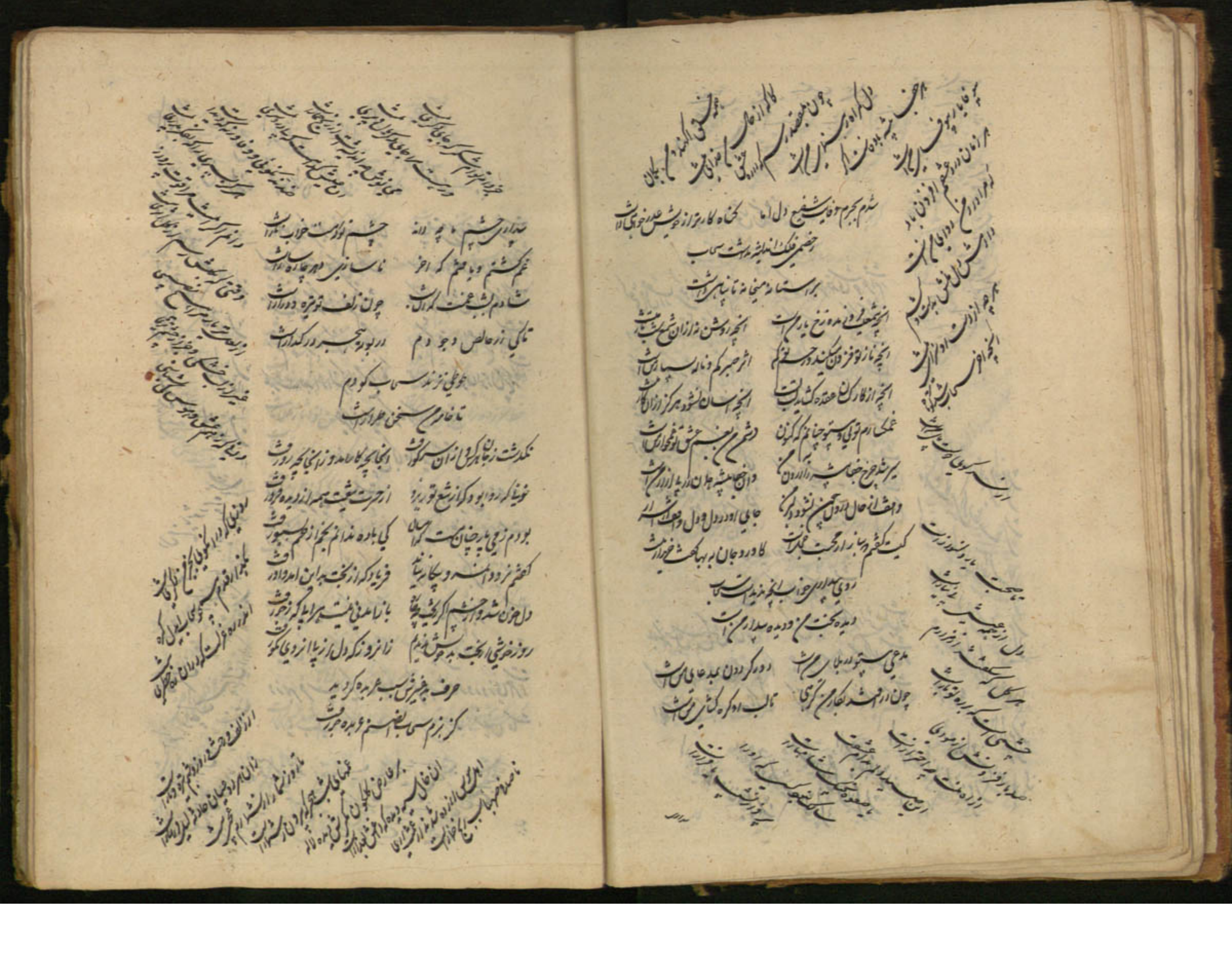




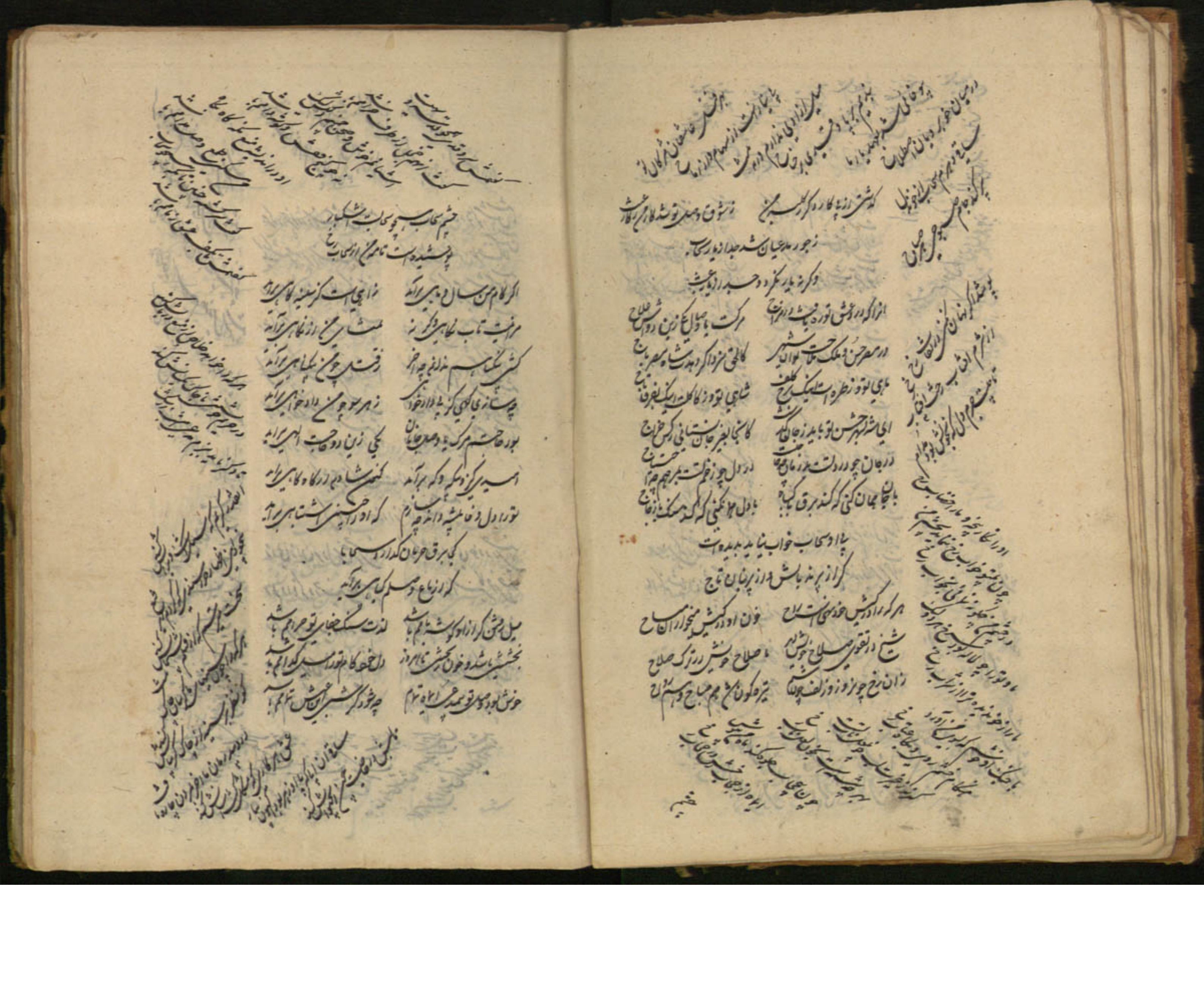
























رخنهای لم از ناوک الدوز بدو جوش / عمرش اسکر بادل صدپاره کرد
تا خورم می نخورم غم که اگر با جمله کس / اسیر کرد و پیمانه بکرد
با من این گریه بهر چه بنه اکر مبین / کشت مرا بکام نکرد مانع نظاره چه کرد

در راه دل قدم از پای کش و هم بکاب
در ره عشق تبان تا دل آوار چکرد

ما ورقت اول شاد و شاد داد / کردد ال بهر کس انچه نبات داده
هر کس نبود معتقد عفو از ری / گوشی به پند زاهد است عقاد داد
اگه نیم که متوجه بکلبت ستم / خالی غم فراق تو دارم بباد داد
زحمت رشید نصف دل مرا من / تا آخر عجب کرا انیم داد
انکس که کرد قسمت رنج جهان کا / چند انکه بود حوصله کم غم زیاد
الحال دل تو را شوا انداد با وفا / اضداد را بهم نتوان اتحاد داد
نه داد من نداد همین پادشاه من / شاهی بملک حسن نیاید که داد داد
از روز راحت دو جهانم نیاد برد / گردون که مهر روی بتانم بیاد داد
یکدم کدا نا در بر منحان اسباب / یا میتوان مملکت کیقباد داد

دشنام اگر دهد عوض بوسه کو بده / کانهم بود چو بوسه او زان لب انچنان
گر برم از جوان بکنم ترک حرمت / در کام پر حوش مذاق جوان
تا چند کام جان من از زهر هجر تلخ / ای شربت وصال تو در کام جان لذیذ
چون زهر زخم شد بود نا گوار لیک / هم این زرد است گوارا همان لذیذ
از بس چشیده تلخی هجران مذاق من / شد در مذاق زهر غم او همان لذیذ

باشد لذیذ چون بستان چنان بکام
گز جام زر بکام تو خون زران لذیذ

شهانم نه از همه کس خاک روز / هر کس عزیزتر به بر او است خارتر
او در اشتیاق صحبت غیر است بیقرار / من کشته ام زغیرت از او بیقرارتر
زهر اجل بکام بود گرچه ناگوار / نبود ولی ز زهر غمت ناگوارتر
از عشق آن نگار دل هر کس فگار / اما دل من از همه دلها فگارتر
هرکه که یار را کنم همنشین غیر / او در شمار کرد و من شرمسارتر
وا یا که گشت از همه نومیدتر تو / هر کس ز عاشقان تو امیدوارتر
زان طره سیاه ندیدست هیچکس / از من بروز کار سیه روزگارتر

[illegible]

من ز جفای تو در کار جان سپردن تنگ | هنوز بهر سلام کم [illegible] کار دگر
امید من ز تو امشب روا نشد گویا | بود براه تو چشم امید وار دگر
اجل رسید و وصل تو [illegible] تسلیم | من انتظار تو دارم تو انتظار دگر
بزم وصل شبی باده [illegible] | که نخل حسن تو را داد بار بار دگر
چنین که [illegible] روز من اگر دانی | که داری از پی امروز روزگار دگر

سحاب را به [illegible] چه نسبت [illegible]
بقدر خود طلبد هر کس اعتبار دگر

[illegible] دل در غمش ز رعنائی هنوز | جان رفته و در غم غمزه [illegible] هنوز
باالکه خاک شدم ز دست [illegible] | دست جفا می‌کشد [illegible] هنوز
دانی که [illegible] حسن تو [illegible] خط | کز عاشقان خود [illegible] هنوز
چندی اگر چه پیرو زاهد شدم ز جهد | دارم امید عفو ز پیر مغان هنوز
عادت نکرده [illegible] در عیش | جانم [illegible] دلم در فغان هنوز
شد عمر صرف شکوه‌ات [illegible] | از سر گذشت جور تو [illegible] هنوز
اول [illegible] عشق [illegible] | [illegible] شمع [illegible] هنوز

[illegible]

جهان خود جای آن جان جهانست | چسان از دل کشم آه جهانسوز
یکی از بی وفایی [illegible] | غمم [illegible] اندوز
کند [illegible] تعلیم و غافل | که [illegible] بامن بد آموز
بناکامی چو باید رفت روزی | زکوی او چه فردا و چه امروز
دل [illegible] | [illegible]
شب من چون [illegible] چه حاصل | که روی [illegible] ماه عالم افروز

یک امروز [illegible] وصل [illegible]
[illegible] بخت فیروز

زدور [illegible] | ولی امید وصال تو [illegible] خواهم بس
بگوی باده فروش [illegible] | که از حوادث [illegible] بس
مکن [illegible] سیاه [illegible] | سیاه کاری [illegible] سیاهم بس
نخواهم [illegible] | دگر ز [illegible] بس
[illegible] | [illegible] بس
امید وصل [illegible] | یکی نگاه [illegible] بس

[illegible]





خوبان نشسته‌اند چو پروین به محفلم
آمد سحاب [illegible] درین انجمن ز بیم

ناظر [illegible] تو رو [illegible] حیف | او رو [illegible] بیاد [illegible] حیف
از بس حذر نکردیم از راه دل [illegible] | از دود آه [illegible] کشته [illegible] حیف
شد غنچه لب و گل رویت نهان ز خط | زان غنچه چه صد دریغ و زان [illegible] حیف
آید بهار [illegible] | [illegible] حیف
باشد اگر [illegible] بهار از [illegible] | لیک این خزان [illegible] حیف
تا جلوه خط [illegible] حسن تو [illegible] | پنهان شده است [illegible] حیف

پوشیدی از سحاب [illegible] رخ کنون [illegible]
[illegible] خط شده ماه [illegible] حیف

یار در بزم [illegible] فراق | چون [illegible] فراق
چاره [illegible] | غیر مردن چه بود چاره [illegible] فراق
از گل [illegible] | هر کی اگر [illegible] فراق
شب [illegible] | [illegible] فراق

روح را [illegible] | طبع را [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
گیتی [illegible] | هر که را [illegible]

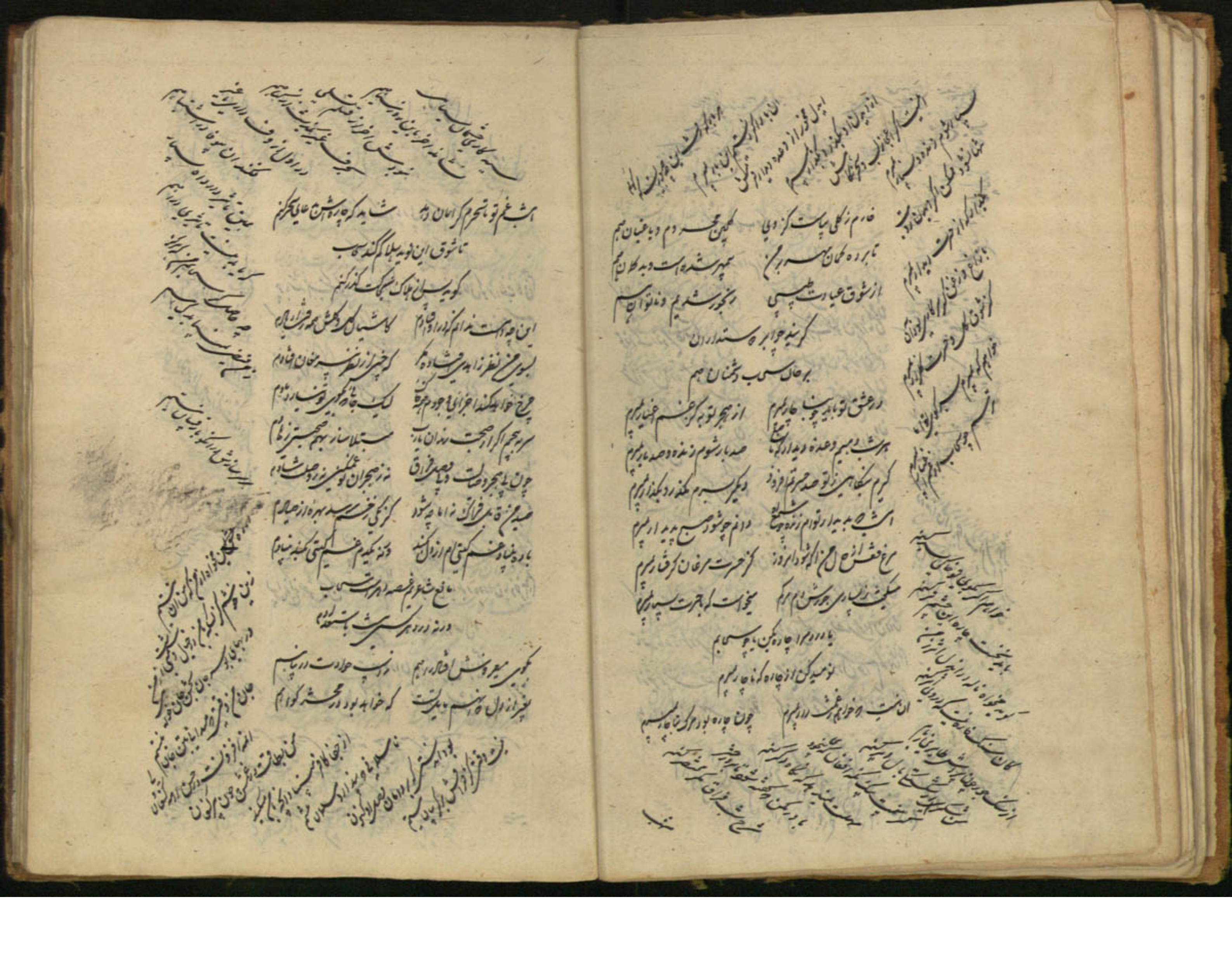
[illegible] خط [illegible] سحاب
[illegible] این وادی [illegible]

[illegible] کند خط | [illegible] خط
از لذت [illegible] | [illegible] خط
[illegible] | [illegible] خط
[illegible] | [illegible] خط
از وصل [illegible] | بیچاره [illegible] خط
[illegible] | [illegible] خط

شد [illegible]
بیچاره [illegible] خط

چون [illegible] از خود [illegible] | [illegible]
باعث [illegible] | [illegible]

















شب چون ادیم بر بست بار رخت | بستم از کوی تو بار بر دوش
گرفت تنم آتش سوز آن دل | ز آب چشم اشکبار خویش
گر راه شغل بار خود کنم | چاره شبهای تار خویش
از بیم دل رفت در چشم نهاد | ز اشک خونین یادگار خویش

رو در زمان کلک را پس کار ما صواب
ز اشک خونین در کنار خویش

همین از جدا اما سپردم ستوان کردن | ز وصل خویش هم [illegible] کام می‌توان کردن
ولاکن [illegible] تا اثر [illegible] | [illegible] چاره شبهای تارم می‌توان کردن
[illegible] | نمیدانم چه [illegible] اعتبارم می‌توان کردن
[illegible] خلف و عذر [illegible] | وفای وعده [illegible] می‌توان کردن
[illegible] عقده [illegible] | اگر صد عقده [illegible] کارم می‌توان کردن
[illegible] | بزخم [illegible] امید دارم می‌توان کردن
غم عشق [illegible] | علاج [illegible] می‌توان کردن
[illegible] مقصود [illegible] | [illegible] دیگر چه کارم می‌توان کردن

[illegible]

گر ز راه بهار گویم [illegible] | [illegible] بخندد [illegible] بنیاد
خنده دیگر [illegible] ز چه یارب [illegible] | با اشک و شور لعل لب تو [illegible]
جان بود ز بهر نثارش [illegible] | [illegible] سینه خاطر [illegible]

ما را دلیل کوتهی است [illegible]
این [illegible] که دور مانده ز زلف [illegible]

از اشک عاشقان چو [illegible] در کوی تو | گریم که باد خاک من از دو سوی تو
گر ترک خوی بد نکنی ای [illegible] | یا زاده [illegible] بجهان یار خوی تو
ناصح دگر ز راه نصیحت می‌کند | منعم ز دیدن تو مگر دیده روی تو
تا جستجوی تو بخندد کس [illegible] | هر سو کنیم بهر که در جستجوی تو
سنگ جفا چنین مشکن بر سبوی من | تا همچو من ز سنگ بناید سبوی تو
احوال عندلیب چه پیدا بود اگر به باغ | یک گل شکفته بود به رنگ و به بوی تو

ما [illegible] تو دیده [illegible] در جان
هم کام [illegible] برآمد [illegible] از دل تو
مقصود [illegible] آید [illegible] | [illegible] ز [illegible]

[illegible]









پرسم گر عهد الفت بشکنی به غیر | که غیر تو و عهد خود با غیر است باقی

ز چشمی گر نشان فعل کشت ما را | چنان داریم چشم الشفاعه

بگیجان است ستم عاشق کشی گرچه | پا از ره بیم ز آن خط برآیی

سحاب از پا نهادی در ره عشق

نباید داشت امید نجاتی

مخمس غزلها که در ردیف تا فرموده است

ای وصف جمال تو براز جمله حکایات | عشق تو بود برانه دل گنج سعادات

از بسکه پریشان شده‌ام من ز خیالات | پایان شب هجر تو خواهم ز مناجات

هر گه که برآرم ز فلک دست مناجات

ای آنکه بود جام پر از باده طاعات | بر عاشق مسکین تو هم دست عنایات

هر که که بیا پای هم است جوابات | کام ز رخ لطف شب هجر بخوابات

در دیده من خواب شب هجر تو هیهات

ای از اثر زلف تو چون باد بهاری | خط تو کند خون به دل مشک تتاری

از غمزه لب لعل تو ... سواری | هم جان دهد و هم بستاند لب ایار

تا بر سرم امروز چه آید ز مکافات

می با تو خوردند عدو خون جگر من | ماتم چه امید که بود جای تو از گر من

بستم ز سر کوی تو پای سفر من | بیگانه چنان معتبر از وز که بر من

سهلست که جوید لبکان تو حیات

از بسکه غم عشق تو در دل بفزودم | گوی از همه عشاق بخوبیت ربودم

بسیار زکوی بتان جهان را بستودم | هر جای که از مصحف خوبی بگشودم

در شان تو دیدم شده نازل همه آیات

ای گل شمامی ارو ... تو پر بار | هرگز نتوانم که ببندم ز درت بار

بیچ رهبرت اگرم کشد به دار | از پای زنم تا لبت بوسه به یکبار

سالک نتواند که کند طی مقامات

تا زنده‌ام از کوی تو مهجور نگردم | هر ... غمخان و بر جور نگردم

هر جا روم از کوی تو مسرور نگردم | وابسته مدام از بر تو دور نگردم

این نیست که خنده ... ز رگ کنایات

روزی دو سه رفتیم به پی حضرت زاهد | کردیم ... جا خدمت زاهد

















که غیرت رب موسی عمران — یکی رشک انفاس عیسی مریم

ز نو امید دل ارباب هوش [illegible] — فزاید طرب ز افضالش دمادم

ز دل غم چو لطف امیر مظفر — ببرد جان چو خلق خدیو مکرم

سپهر جلالت محمد تقی خان — که آمد جلالش فلک را مسلم

فلک در کهین عدل بر درگه دایم — بر رشک از درگهش چرخ اعظم

قدر [illegible] قدر کامه — قدر تابع حکم او آسمان هم

همش قدر عالی سپهر مرتب اعلا — همش امر جاری [illegible] مبرم

هم از رای صائب ز هر عارف اعرف — هم از علم دانا ز هر عالم اعلم

بر جیش ضمیرش نباشد نهفته — یکی رمز مخفی یکی راز مبهم

قدر را نه زهره [illegible] — قضا را نه [illegible] محکم

ز بحر دل او و دل ابر نالان — ز ابر کفش [illegible] ابر پرنم

پی دفع اعدایش ز هر جهت را — قضا کرده [illegible]

ایا سرفراز فلک جاه کامد — به تعظیم جاه تو پشت فلک خم

ظهورت مؤخر ولیکن برتبت — وجودت بر ایجاد اشیا مقدم

همی تا نیفشاند ابر گهر [illegible] — ز نخل و ز ارقم جز شهد و جز سم

بکام حبیب و بکام عدو باد — بود شهد نخل و ز ارقم سم

خور چو [illegible] رخ از چار افق چون برزن — دیده [illegible] کرد [illegible] روشن

خسرو مهر [illegible] زرین [illegible] — چاک زد شاه حبش جوشن [illegible]

صبح افراشت یکی نیزه [illegible] — چرخ افراشت یکی خیمه ز [illegible]

شد عیان مرکب سلطان خور [illegible] — گشت گنجور فلک [illegible]

یا تو گویی که [illegible] — یا تو گویی که گهر [illegible] پرویزن

یاد از مجلس جم [illegible] — جام جمشید برون [illegible]

پس سلیمان فلک [illegible] باده بدست — خاتم [illegible] دستش [illegible] اهرمن

[illegible] باد سحر [illegible] — که به هنگام خزان باد خزان [illegible]

باز تا صبح دهد محفل گیتی را زیب — باز تا صبح کند بزم جهان [illegible] روشن

لعل گون باده [illegible] — [illegible] شمع [illegible]

هر کسی [illegible] طرب [illegible] — هر کسی [illegible]





سوراگر عونت از تو مایه کیشود | هم نبرد از عار باشد عز من
تا نه بندد دل اشوق حمیت | در رحم صورت کی بندد جنین
داغ فرزان تو دارد ماه نو | کرده خنک آسمان زیب سرین
صاحبا امید کاها اکه باد | توسن گردون ترا در زیر زین
چندی از طالت بکام خرمی | زین نباشد خاطرت اندوهگین
که بود عزت کهی ذلت بدست | رسم گیتی که چنان کاهی چنین
دور گردون گر بکین جسم نهاد | چند روزی در کف دیو لعین
مدتی نگذشت از آن چنداکه باز | جم گرفت از دست اهرمن نگین
خواستم در چند بیتی ضم کنم | دشمنت را از کهین و از مهین
بر عقیم کفت کران داستان | خاموشی اولیست خاموشی گزین
کانچه گو نامش از آنند انگروه | لعنة الله علیهم اجمعین
قبله کاها بسکه دور از حضرتت | جان بود اندوهناک و دل حزین
خویش را بندم بتقبیل خط | تا رسند غم ابد جان غمین
لیک دارم جز دو فرطاسی بدست | زین نیارم در شکایت زان بیش

[illegible]

دگر بار رشد ابر در بوستان | گهر بار چون دست فخر زمان
ز نظاره یوسف نوبهار | زلیخای سپهر جوان شد جوان
چنان گشت از سبزه خرم زمین | که هر دم زند طعنه بر آسمان
ز ترویج باد بهاران چمن | ز تاثیر ابر بهاری جهان
یکی غیرت افزای صحن ارم | یکی رشک فرمای باغ جنان
کشد نازه چون عاشق اعطار | کند جلوه چون شاهد دلستان
سر و سهی جان زار شد و | بطرف چمن قد سر و چمان
سزد گر زند طعنه در عزاز | نرود گر کند خنده در گلستان
بگیسوی یاسمین بران یاسمین | برخ رشک چهر گل ارغوان
چو من هر نفس قمری بیقرار | چمن هر زمان بلبل ناتوان
بمدح وحید زمان نکته سنج | ثنا خوان فرید زمان مدح خوان
محیط سخا میرزا احمد انک | ز جودش برد راز بحر خوانان
جهان کرم صاحب کامکار | سپهر هنر خسرو کامران
هنر پروری کش خرد [illegible] | که آورده [illegible] هنر ز بر [illegible]

[illegible]

فروزان چراغان که از مهر و ماه | گدازان چراغان که از مه کتان
از او خصم را پایه اقتدار | از او دوست را پایه روشان
ز پستی تقعر زمین جایگاه | ز رفعت لتعرق فلک سایبان
حصار روز و شب برجیس مقیم | قدر سال و مه از کاوش امان
ز اندیشه ناوک قهر او | خمیده است پشت فلک چون کمان
ز نحس و چو وحش بد خواه که | جهان تازه گر سرو و گل بوستان
بود نکته دانی که با دانشش | نداند کسی عقل را نکته دان
ز الفاظ خوشش همچو چشم سحاب | لب او بگاه سخن درفشان
فلک رفعتا آنکه روشن بود | ز خاک درت دیده روشنان
دو روزی بظاهر نهادم اگر | ز راه اطاعت قدم بر کران
و زینسان سخنهای دور از ادب | دمادم اگر با تو کردم بیان
گر از بیم نشوم با این هنرش | طریق رضای تو همچون بندگان
چو گردون نگردم بامرت مطیع | چو کیوان نه بندم مخالف میان
بقدر رفیع زنده آفتاب | بذات فراز زنده آسمان

دلم هم بباغ وفا بلبلیست | که چون مرد در گلشن آشیان
نباشد غمین گر رود هر قدم | نمرد و حزین گر رسد هر زمان
بپا خار سیداد و شل خار بن | به پا پر سنگ از ارش از جهان
مکن جز صفا در کلامم خیال | مکن جز وفا در خیالم گمان
که این کشته با رای زن مقترن | که آن کرده با ذات من اقتران
چو پایان ندارد سخن این کتاب | ازین ره چه آن به که جشم جهان
ز سود و زیان تا که هستی بود | یکی شاد کام و یکی دلگران
دل دوستان از لطف تو شاد | تن دشمنان از نهیبت زیان

خزان عدویت بود پایه بهار
بهار حیات بود بی خزان

یاران حذر از بلای توبه | از رنج تب و حجاب توبه
جانست زار و تنش نزارم | ما داریست و جای توبه
کیش کند خلاف وعده | شرمنده ام از وفای توبه
لرزانست و تب و عرق مرارم | کاری دگر و رای توبه



زسیم قهر تو گر خصم خود فریبد دل / دلش بسینه چو ضحاک درد و داغ درشت
ز نکهت ز تاثیر خاک مقدم تو / بآب زندگی انس کی از دمیدشت
بپای فلان کنم هم ازو ره و ضعف کغش / که خاطرم نه چو پیش انوشاد و خرم است
ازین خطی نه نبشته بحث مرا / چنان بدانی کاین بنده سپاس نوشت
اگرچه دور ز عصیان این گنه ازو / دلم مدام ندامت مدام درهدایت
ولی بکعبه شیرین دلکش ادز / که در خلاق خردمند خوشتر از رشته
نسیم لطف تو نومید اگر خطای ارش / که زنده و نجاتش از خداوند اشت

تو

خار گلزار جهت آقا خان / الکه نکهت غیث محتاج ثبوت
ای که ز امساک تو باشند عیال / پالغیاث از قوت و محروم از قوت
از بخیلی معده را دشمن او / هر زمان خواهد خدا هر لحظه قوت
زهر در کام تو به از لقمه / کان رود از سفره خود در لکوت
نعمت را چون جایز آمد جایزه / صد رهت شستر آباجی از لقوت
از خدا خواهد فنایت هرکسی / در سجود و در رکوع و در قنوت

گلی از یگانه راز خود بپوشید / که راز خویش با خویش گفت

همین گره بسر عبد الغفور / تعین است کز زمره ناس شب
چو نشناس او هم شه زیرا که او / شاه به بابان چو نشناسی نیست

هزاران افسوس که فاطمه کرده است اجل / گل وجودش بروح حیات بهشت
هزار حیف از آن تازه گل که ماندش / گلی بباغ جهان باغبان صنع بکشت
گسسته رشته عمرش ز هم چنان از چرخ / که دور چرخ چنین رشته حیاتش رشت
حریر در خور بالین و بستر ش و لی / سپهر بستر او خاک کرده بالین خشت
بمحوب و زشت جهان دل از ترو فرو لبود / قرین بفطرت خوب بری ز خصلت زشت
بحوریان جنان بس اینکه کش زان بود / که بود حور روش حور چهر حور سرشت
غرض نکو دی از زد از عنعزای جهان / مقام آن چو صحن بهشت گشت گو شت
سحاب از بیا تاریخ سال رحلت او
مقام فاطمه جاوید باد صحن بهشت

خان زمان یگانه جهان ... / کامد به بذل و جود ... در جهان فرید
چشم جهان ندیده چو او افریده / تا افریدگار جهان را بیافرید
همچون یگانه افضل ابو احمد ... / دستش در خزانه اقبال را کلید
تعظیم آستان ولیش ... / پشت سپهر از چه ... انحنی خمید
با عدل و جود او ... / هرکس حدیث حاتم و اوصاف جم شنید
از لطف او مزارع امال خرم است / زانسان که در بهار زمین خرم از خوید
امد چو شعله سخط او باشتعال / در موسم بهار سموم خزان وزید
گردید ابر رحمت او چو قطره بار / در شوره زار فصل دی انواع گل دمید
دستش اگر چو ابر بکوهی نمود ... / ... اگر چو مهر بخوانم بود بعید
کانرا عطا ز ابر بهاریست ... / وین را عطا ز مهر منیر است ...
کار جهان ز عدل وی ... / روی زمین ز داد وی ... نظام
در پنجه پلنگ ... جایگاه کرد / در مخلب عقاب تذرو ...
هم شیر با گوزن ... جایگاه / هم گور با غزال ...
در شهر یزد کرد بنا ... / از اقتضای طالع فرخنده ...

هر لحظه ... / گر بر تو روشن ...
وز بیم قرقچی ... / غوغا و فغان ...
بیچاره فقیر ... / بیچاره ...
بس صدمه ... / بس ...

در عالم اقتضای فرزند / غم نیست مرا اگر نباشد
زیرا که چو آخر است اگر چه / معصیت ... نباشد
شکلیست که کام ... / زان لذتی ... نباشد
ور زانکه ز زمره ذکور است / زین ... نباشد
گر ... زشت منظر / خوش صورت ... نباشد
گویند که در نسب ... / از طاغیه ... نباشد
ور ... نباشد از اهل خلق / وز زشت ... نباشد
هر دم ... اگر چه / محتاج بسیم و زر نباشد
آن به که ... شعر / از من خلف دگر نباشد

کعشم این کون که موی ز اطرافش
رسته مطبوع خواجه حسن افتاد
کث موش نکس نیش مار است
کر بران کون سمیکون افتاد

خان یکه ارباب محمد اکبر است
روشن از این رکوش چشم آب
چون ز لطف ایزد این ترش را
کرد وقف روضه شاه شهید
از پی تاریخ الکن بی‌سبب
زد رقم عرشی ز فرشی زیب دید

۱۲۴۴

خان بزرگ خطه شران اگر چه
بر بر کنجه و الی بلیس می‌کند
سرش او فرود نیارم چگونه کش
تعظیم انجمن چنین می‌کند
ابلیس را ز سجده آدم چو بود ننگ
آدم چگونه سجده ابلیس می‌کند

جناب واعظ و مفتی گران دو دگر گویم
صفت نیک فرد ان ارشاد خواهد شد
چو یافته‌اند ارش خصومت هم
زمان زمان دلشان پر ز ... خواهد شد
دنان می صد جنگ قبت حاصل
مراد چرخ دهید ستاره خواهد شد

سرا زرم ... به هر شام
نهان در جیب خاور کشف دید
زوانا یان ... خوان داش
هزاران ریزه خور از هر طرف دید
خدنگی کز کمان فکرتش جست
دل صید معانی را هدف دید
بگوهر گشت رشک گوهر ناب
بچشم لطف اگر سوی خزف دید
مدام از حادثات تنگدستی
سر ارباب حاجت در کنف دید
بانواع تحف هر چند گردون
ز انجم بزم خود را منشی دید
ولیکن کند خاک مقدمش را
بچشم خود نکوتر زین تحف دید
پس از چندی که در حرمان فرزند
دل خود را قرین صد اسف دید
هزاران خرمی از لطف یزدان
بحفظ نام فرزندی خلف دید
جهان زین کرانی که ...
کجا زین بهجت و این صد شرف دید
هزاران گرفت عین الکمالش
پس از صد قرن اسپ تلف دید
دل او از زبان هاتف غیب
تسلی از تولد ... دید
منجم گاه مولودش سطرلاب
پی تشخیص طالع چون بکف دید
چو وقت آن که طالع برج جوزا
نجوم سبعه را در بیت الشرف دید



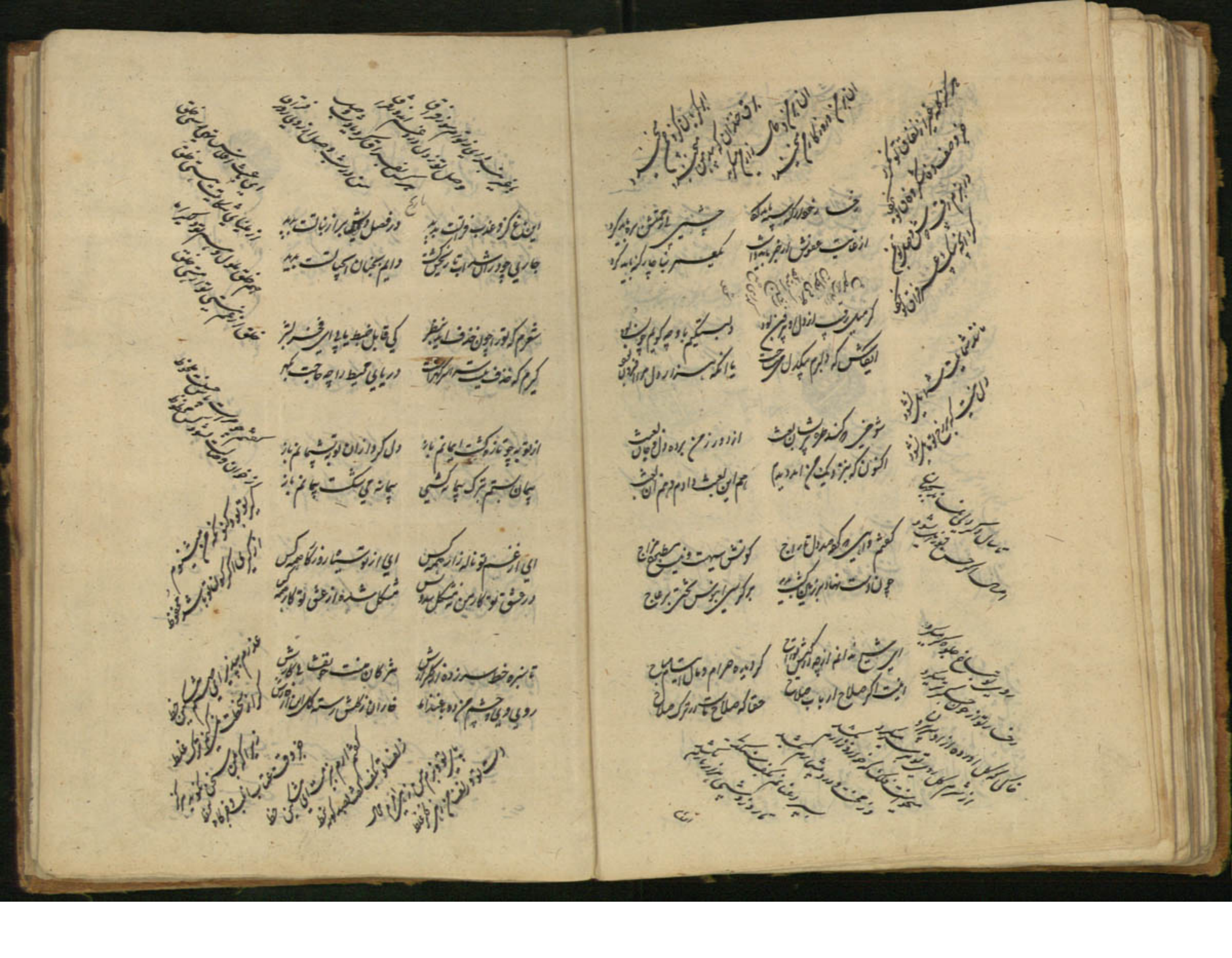


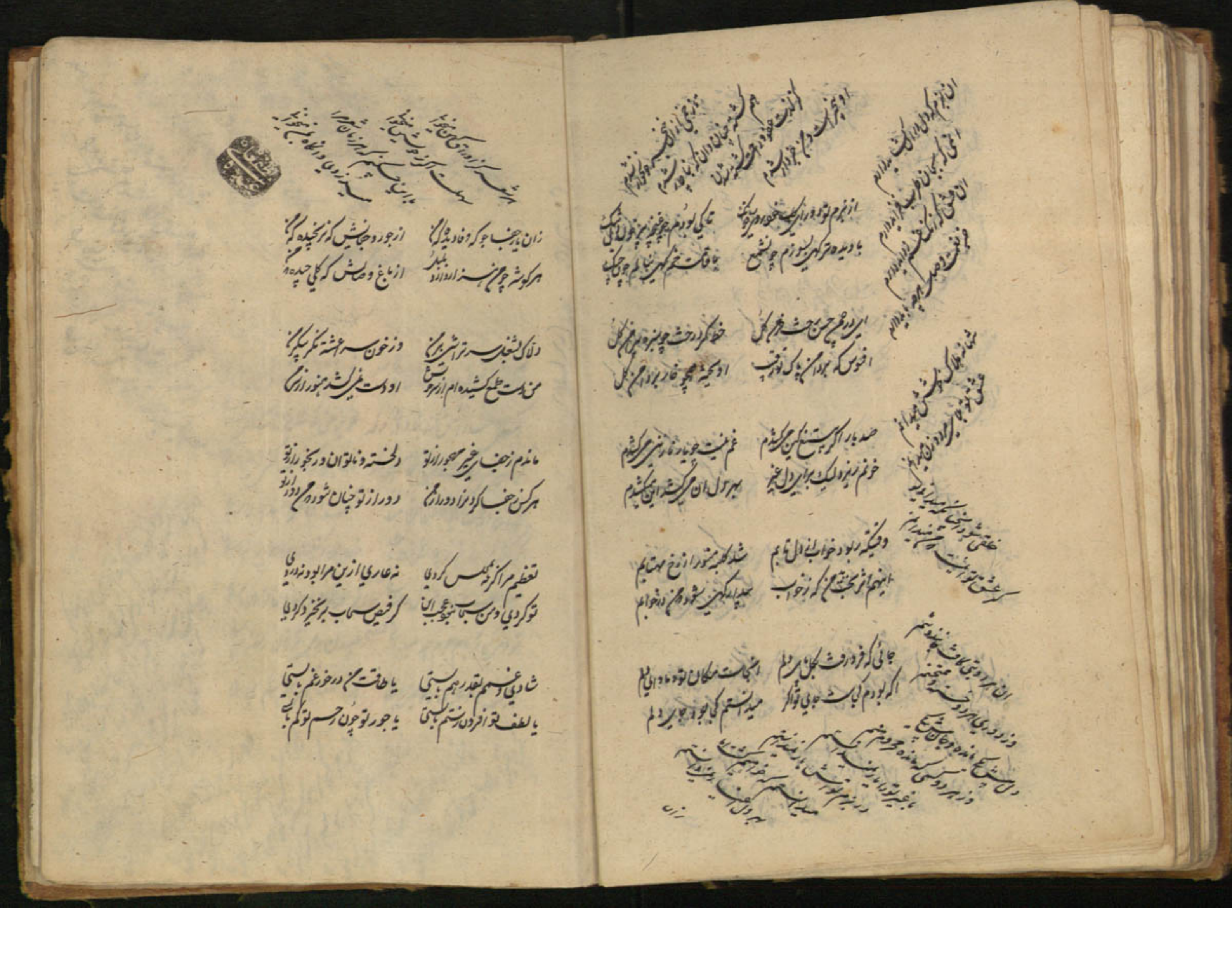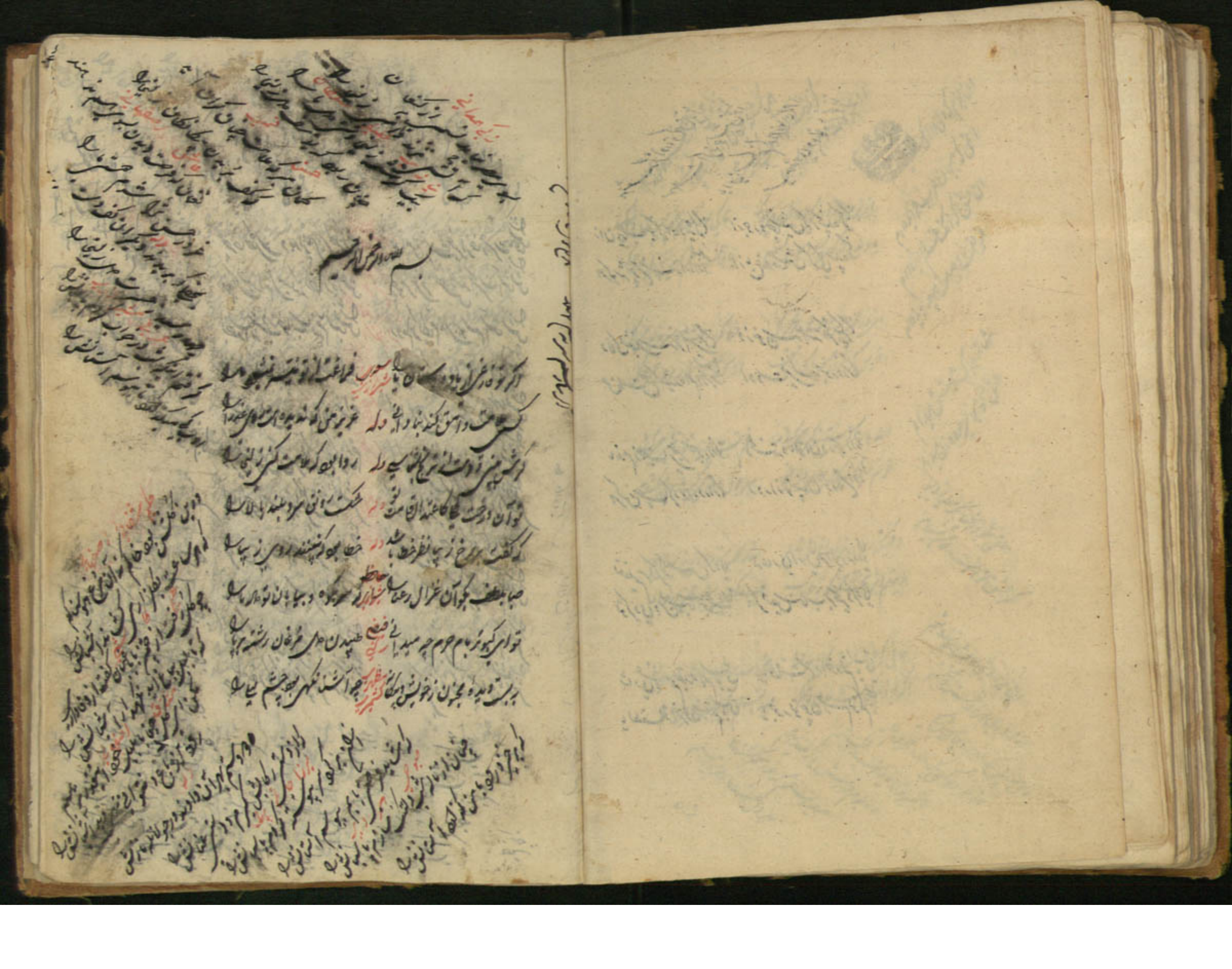














بسم الله الرحمن الرحیم

































دیوان قطعات



بسم الله الرحمن الرحیم











[illegible]

شیخ نجم الدین کبری خوارزمی

خواجگان در زمان سعی و ولی | همه پیش و پا بر بیرون شوند
باز چون بر سر عمل آیند | همچنین تشنه و چنین بیرون شوند

حمزه بابا

ای خسرو دین که از نهیب اجل امان | دست و دل تو زر چنان که فنا کند
تیغ کو دست جدا کرده آتش چو تخت | بر دشمنان حاسد تو آن زمان کند
از در گهت جدا نشوم من به هیچ بار | گر چه زمانه قهر از این بیش گران کند
هم عاقبت از پی ملک عالم نجات | از حضرت تو قصه دگران چنین کند
کار معاش من به ملال گرم است | ور نه مثال ده که زمینم روان کند

کمال خجندی

خواستم از غم دم سطح حساب | بره گر کشت و بر سر پا به برد
کف بر سرم زد که کار نرفت | خشک الا سر به چیدن بره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنار زد و دینار ریگ حجر بار | او چو خوار کیا جو و دینار نبدزدد
در سوی بزاری رود از بهر زیارت | از مرده کفن دزد کفن ابار ندزدد
ور زانکه برنده شد پی کار دل او | مرغی بچو جبل سقار بدزدد
او تخته‌اش بحر شوار بت و لکن | بی ترس از او کاسه‌ی بدار بدزدد

محمد قمی

شب یلدای محنت را چو صبح | چه شود گر دم صبحم دهد
یا مرا ای وعده تو | صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا مرا با چنین کرم کوال | مرگ یا توبه نصوح دهد

[illegible]

همی گشت در شهر شیخ روان | که جای تو صد در رهی می‌نشسته
بر تربت فخر داده لب قتال | اگر خوب مقصود ما می‌نشسته

جسر ونی

بلکه دیگر از بهر که سرو بهر تیشه | کاسه را که در آن سرو بیرون کنم به

[illegible]





[illegible]

شیخ سعدی

پسر را ز آنچه و ناگاه شیری در آمد | بر آن پیکان [illegible] سگ زده بارش
بهانه دارد و زمانی که در [illegible] | اگر خواهی که گردد [illegible] در آتش

شیخ سعدی

دوش مرغی به صبح می‌نالید | عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را | مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را | بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست | مرغ تسبیح خوان و من خاموش

ابراهیم ادهم [illegible]

برادر [illegible] در طبع چو دختر [illegible] | [illegible] چو پرده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] لطف برای [illegible] | [illegible]
چو [illegible] طبع [illegible] | [illegible]

[illegible]

شیخ ابو سعید

[illegible] چو چند [illegible] | به پیش [illegible]
حلال گشته بفتوی عقل بر دانا | حرام گشته در احکام شرع بر جاهل

شیخ سعدی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل | چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سعدی

قرار در کف آزادگان نگیرد مال | نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

کمال اسمعیل صفاهانی

ز من و تو نه باور کنم اگر گویند | که من [illegible] طعام حلال
نه اگر مال حلال است نزد تو [illegible] | کدام مال که او دارد [illegible] حلال
و [illegible] خورد | گز اضطرار [illegible] حرام حلال

شیخ سعدی شیرازی رحمه

[illegible] با پسر [illegible] | تا پسر [illegible]

[illegible]



شیخ اوحدی

چه شد ای مه اگر از جنده دوم | که من خسته دیده مظلوم
بنده را که خس برین ...ت | گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده و خدمت و دعا | و نه رسم برین تعلیم علوم
دهر و دوران همی ستمکارند | و آدمی همه جاهل و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر | نه تو نادان از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی وهمی شنوم | نه تو خادم شدی ز بی مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک | تو همان حاکمی و من محکوم
ای اوحدی طالبی نظم ما کنی | رحمه الله منبا و مرجع
رزق بر تو هر چه خواهی کن | خواه حاجت بخوان و خواه الم

شیخ سعدی

اول اردیبهشت ماه جلالی | بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی | همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
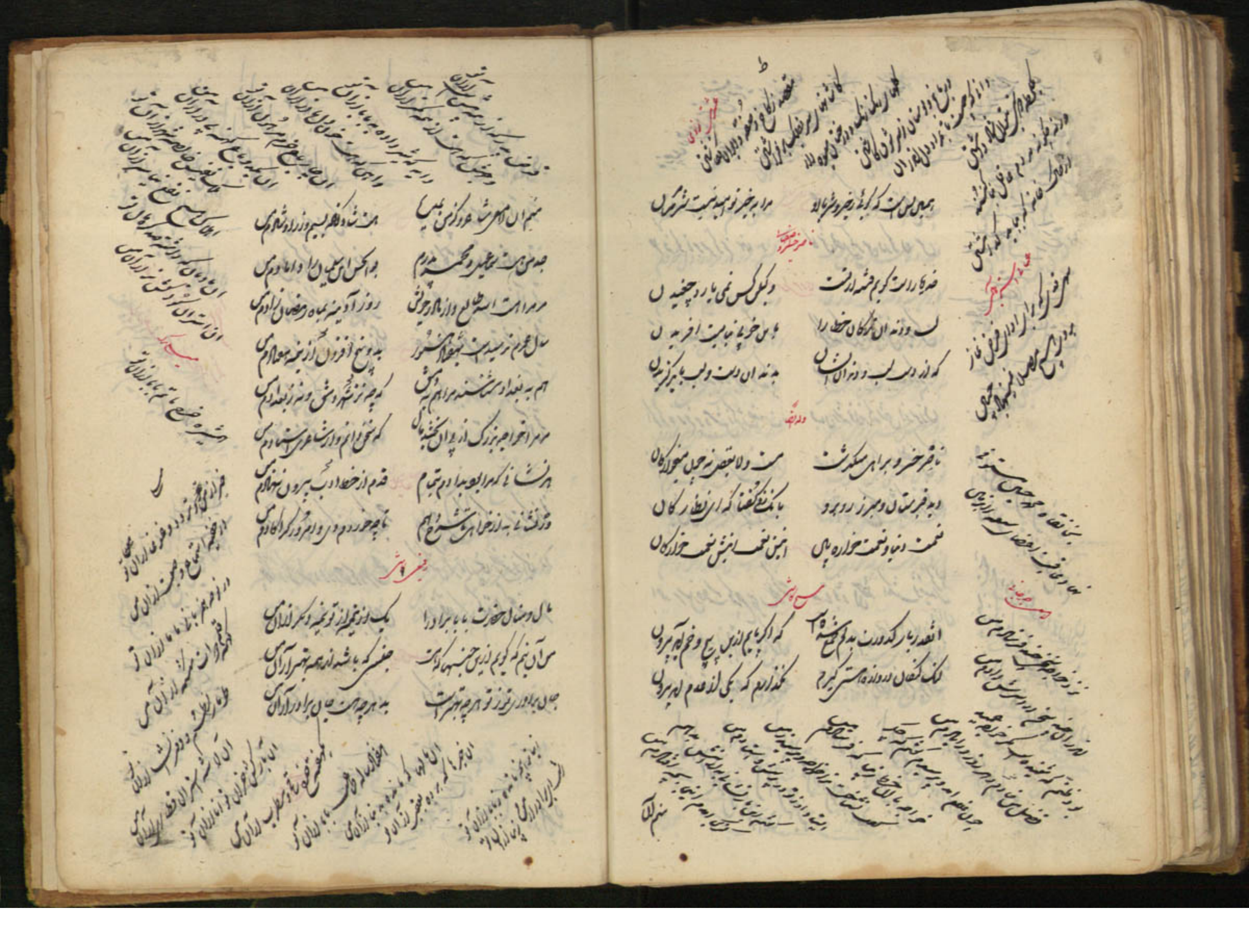
چون مرا ابر رو بگفته از رشدی | جمله بشوری کنند از صحن من
عرفه گو تا بر سر کنم نهاد و | کاش بصبر کنی من اندر گوش من

جوهری تبریزی

تو که جواب فرو بری به بارگاه | اگر گفته کنم راز از بر گل سیاه مسکن
گذرده کاه و بنده جود گفته که | نعیم بال و ما لیش بنت در گردن
اگر گره زنم بر دوش از کرش ضعف | لب آن رشته فراز کند نش از سوزن
زبار ضعف سرازجی بر نشود ارد | عنان به دار و اگر دی بطبع ار کرن
سوار بش من و امانده را ز پا افکنده | روم پیاده به کج داشته گر از سرکش

انوری

احمد مرسل حلالت که جز بحر علی گرنه | مه تا بود آل حظه الکف زمیدان گرن
باز چون بر راه از قبال اعدای کرش | تا زه شد چون در شکر گاهان کل از بیاد وزان
باغ ز ان پیروز شاه احمد جهان بحرت بخود | تا فرو بار به بهجوی از هم همچو ابر گل ادار خزان



[illegible]

ای عکس عارض تو ای ... که بود — پا زینه پر ز شبنم مصحف از آن تو
تا بوی زلف ... صبح کن نفس — هیچ کس که تیز مطلع از آن تو
ای ... بوی ... — ای ... از آن تو
ای فرخ شاخ زن که زند شاخ از آن ... — عرض چابک فرح و تماشا از آن تو
ای ... زلف ... — وان کز ... از آن تو
ز صحن خانه تا لب بام از آن ... — از بام خانه تا ثریا از آن تو

ابن یمین

هر ... اگر ... گر ... — دو ... که ز ... از تو
چهار ... در ... — که کس ... از ...
هزار ... — ز ... فلک ...

بیرام خان بهادر

شهری که ... پیش ... فرهاد — اگر ... خاک ... او

[illegible]

[illegible]

شیخ سعدی

تا دل دوستان به دست آری — بوستان پدر فروخته به
پخته دیگ ... هم ... — ... به

شیخ سعدی

گر ... زنده ... — ... کز فراق ... شد
ور ... — ... شد

عصار تبریزی

جامه بخشید شیخ الاسلام اعظم بنده را — وه چه تاریک جامه ای ... فراوانی ...
رشته ... — ... ز ...
وانگه از ... — ... کشف ...
من چه ... — ...

اهلی

ای ... تر از ... — کس ... و ...

[illegible]

کمال خجندی

ای خداوند هفت سیاره | پادشاهی فرست خونخواره
تا در و دشت را چو دشت کند | جوی خون آرد و زند که پاره
عدد مردمان بیفزاید | هر که را کند [illegible] پاره

[illegible] قزوینی

مخدوم رهی خداوند بادا | ای دوست ترا [illegible] داده
همچون [illegible] دریابیت | روزی دو روزی [illegible] داده
امروز بپیش بنده ماهیست | کافلاک یکی جو اوبزاده
لاله که کلاه دار باغ است | در پیش رخش کلاه نهاده
خواهم که شود میان ما [illegible] | [illegible] نوکا ده
چون باده بکام ما نکردد | الا یکی [illegible] باده

[illegible]

شیخ [illegible]

عیش خوش گر ما باز ما نه | که اهل راهی پیشم [illegible]
گر صاحب دل روزی برحمت | کند در حق درویشان دعائی

وله

ابی اگر اب زندگی باردو | هرگز از راب چه برگذری
با فرومایه روزگار مبر | کز نی بوریا شکر نخوری

شیخ سعدی

زر بدست آر در شمشی فلک | چند روزی که در جهان باشی
گر [illegible] دشمنان بگذر نه | [illegible] باشی

[illegible]

مرا زین پیش [illegible] | دگر چون [illegible]
هر چند [illegible] | [illegible]







رشید وطواط

خواجه نصیر طوسی گوید

نظامی چه نظم گرگان نو خواند / چراغ کذب را نبود فروغی

سلمان خوانش زیرا که نبود / سزاوار ار دروغی جز دروغی

تمت المقطعات
بعون قاضی الحاجات
۱۲۱
فی سنه

